کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دیافی لاشعار از کامنوس و ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۸۷۷
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۲

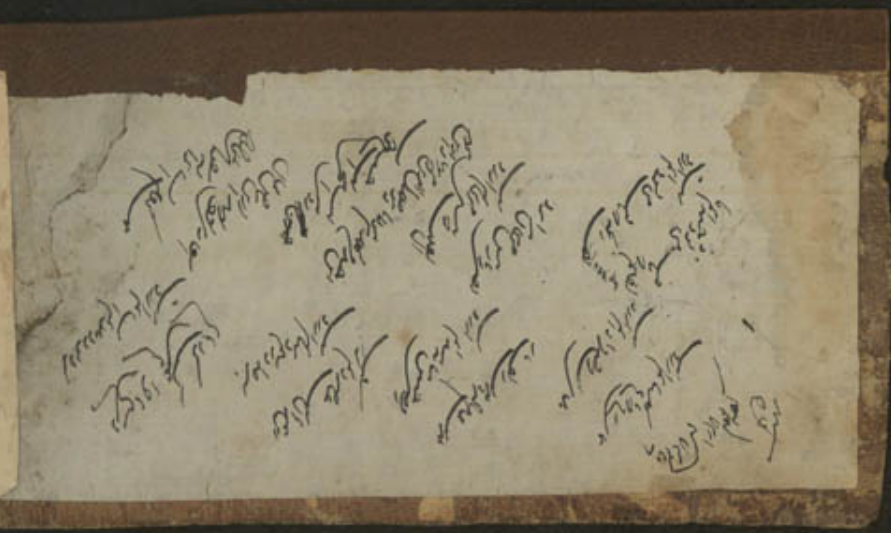

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دیافی لاشعار از کامنوس و ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۸۷۷
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۲

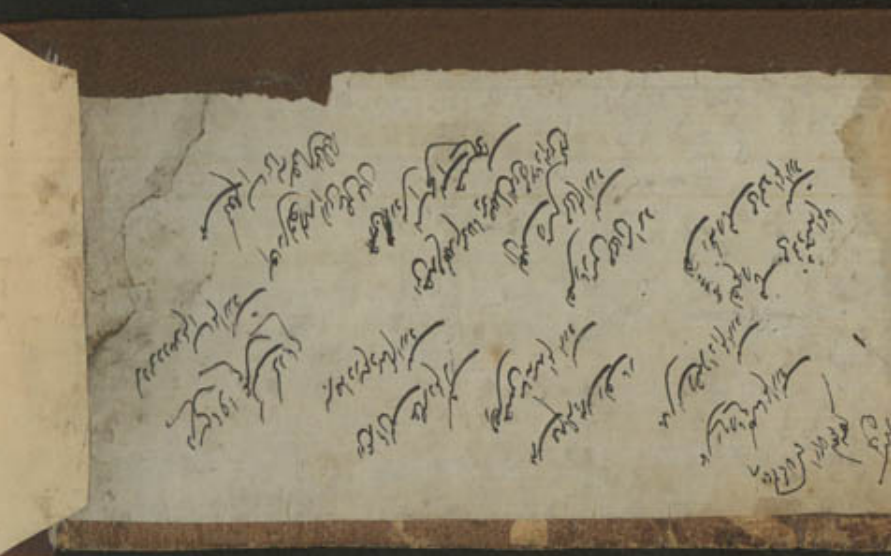

۱۷۷۱۲
۲۰۸۸۷۷

خردل کرفته و بجهت عسل کف کرفته را بر آن مجموع بسرشند سه روز هر روز
بامداد یکمثقال تناول نمایند صفت معجون کشنیز افزاید که درین باب نفع عظیم
دارد و دیگر بتجربه رسیده از اسرار حکیم عماد الدین محمود است و در خاصیت نظر فرموده
و مرد باید که چند روزی کردن معجون خواهد خورد و از خوردن ترشی و ماست و سیر و ماهی
و خیار و هر دو سرها اجتناب نماید و غذا ماء الشعیر و نقوع اصطرک خاید
میل کند سه روز قرص دارین معجون خواهد خورد و اگر زن سه روز جماع نکند هم خواهد بود
و چون مرد سه روز ازین معجون بخورد زن نیز شب متعاقب یکدیگر قرص دارین خورد
بر وارد و بعد از آن طریقی که مذکور میشود جماع کند تا مدت سه روز دیگر زن نکاح
صفتش اینست خصیة الثعلب مصری جاوشیر حلبی زنجبیل کبابه
قرنفل دارفلفل مغز پسته مغز بادام شیرین مغز فندق
مغز فندق ابریشم مقرض انجدان هندی بیخ شیراز اعرابی تخم کرفس تخم
ریحان تخم هلیون تخم کمند تخم شلجم تخم خیار تخم کلم تخم خربزه اندال جوز
خشخاش جلغوزه تخم ترنج لبنان خرفه قردمانا سرخ قردمانا سفید تخم زوفا مغز
حب الفلفل مغز دانه بن فلفل لسان العصافیر هیارشوش خشک مرزنجوش
عاقرقرحا از هر یک یکمثقال مشک مثقال عنبر دو مثقال عود هندی مثقال
ورق نقره ده مثقال ورق طلا یکمثقال قرص افعی هشت مثقال ادویه را نرم
صلایه کرده با روغن اخیر عسل کف کرفته معجون نمایند هر بامداد
از آن دو آورده یکمثقال با نیم تناول نماید اما مدت سه روز هر روز

که بقدر اشتها بخورند و از خوردن بانت در سر جهت بنا نیند غذا قیمه
شوربا با نخود آب با شلغم میل نمایند صفت حرارت دیگر اگر فرشتان فرزند از جانب
زن باشد بر انتشتی یاری کند و در خاصیت بر انتظار است و در مجربات حکیم
عماد الدین محمود است و خواص بسیار در این گوشه لهذا اما طریق بستن
آنست که تکه پوست شیر خواره باشد درست کنند نوعی که از همه اعضای او درست
باز کرده شود و بعد از آن حشیش او را بیرون کرده در دیگ اندازند چندان بجوشانند
که مضمحل شود و آب یکسان گردد پس در آن آب یکچارک شاه کندم نیم پخته
چارک آبش بریزند و چندان بجوشانند که گندم آنچه را جذب کند پس بیرون آورند
و اگر احتمال بعضی مانع شد اگر آب نشده باشد از گندم جدا کنند و یک خروار
که اگر سیاه باشد بهتر خواهد بود در جای تاریک بسته آن گندم را در پیش مرغ اندازند و بعد از
بدو روز بگیرند آب بدهند و چندان که آب بگیرند بهتر خواهد بود و چندان بگیرند که مرغ
همه گندم را بخورد و بعد از آن آن مرغ را بکشند و کباب کرده در یک روز یا دو روز
زن کباب بیخ بخورد می باید که کباب بسیار بریان نشود و در پیه دل دیگر و سکندانست
باید که خورده شود چیزی بغیر از کباب نخورد و آن روز خورده نشود و در عراق
بخورد و چند روز پیش از خوردن کباب و چند روز بعد از خوردن پرهیز تمام
باید نمود و در آن روز که کباب میخورده باشد بغیر از کباب نخورد هیچ چیز نباید خورد
از نیز و ترشی و ماست اجتناب تمام باید کردن و قبل از کباب چیزی خورده شود
یکروز صبر کرده جماع نماید و در عرض خوردن کباب هم جماع ممنوع نیست
بعد از جماع

بعد از جماع چهار روز صبر کرده جماع کند صفت فرزند کند گلنار و چای سرخ
اقاقیا تراج سفید از هر یک یکمثقال کوفته با آب برگ مورد ممزوج نموده با پشم
پاکیزه بخود بگیرند نافع باشد صفت فرزند دیگر مثقال ازرق و سرکه کهنه عسل
کرده بیخ جاوشیر بیخ نرگس عسل و روغن بلسان اگر روغن بلسان یافت نشود
روغن نرگس هم بدل میشود اول شب فرزند را پشم آلوده کرده بخود بگیرد
وقت صبح فرزند را بیرون کرده جماع کند مطلب حاصل شود و این نقلیات
مجربست اما زن حامله شب این فرزند را بردارد شب هم فرزند را گذاشته
جماع کنند نوع دیگر بخور مریم را بعد از حیض زن بخود بگیرد و بستن شود
و اگر بستن بخود بگیرد و فرزند او پسر شود فرزند دیگر که بستن باز کنند
بستند قدری مشک و زعفران و زهره گرگ با خرزاب و سرهم جامشی زد و پاره
پشم بدان آلوده کرده بخود بگیرد و چون جماع کند مطلب بحصول آید فرزند دیگر
که از مجربات حکیم هدایت الله شیرازیست و زهره آهو بنیر باند و گوش
مشک سنبل الطیب خصیة الثعلب بارد روغن بلسان جرب
سار صوف ریزد و بعد از آن صوف را گذاشته جماع نماید نوع دیگر سنبل
زعفران مصطکی مر فیر یکدیگر سوده با روغن نارون بسرشند و بر پشم آلوده
بخود بگیرد و چون با آن زن مباشرت کند نفع عظیم یابد نوع دیگر
زهره گرگ را بسایند زن با آن پنبه بخود بگیرد بستن شود نوع دیگر

از خوردن غذاهائی که مذکور شد باید کرد غذا نخواب خوردن بهتر خواهد بود
معجون بجهت توالد و تناسل از مورد انش و کلیات بهنش آقا شیرازی
مزاج گل و گیاه حکیم هدایت الله نقلست که تخم خود تخم کوفس تخم سیب
راذیانه مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بیخ کرفس عاقرقرحا
حرمه زعفران مصطکی عود بسباسه قرنفل یکدرم و نیم
عنبر اشهب کبابه مغز ابریشم باعل سیصد و هفتاد و پنج مثقال معجون
کنند خوردنی یکمثقال و نیم از خوردن اغذیه نامناسب جهت تناسل نمایند
معجونی که در تجربات حکیم ابوالقاسم مخلص بحاذق استرآبادی که مکرر
بتجربه رسیده است بجهت توالد و تناسل نظیر ندارد بعضی سفید بعضی
سرخ مغز فاقله کبابه ملغوزه دارچینی مروارید ناسفته
بسد فلفل زنجبیل قرنفل جوز هندی سکبینج ساذج هندی
ورق قرنفل جوز بوا زعفران سه وزن الوده عسل بحر عرا
نرم بکوبند و بر بیزند و بعد از آن زعفران را گرفته در گلاب بخیسانند
و تا چهار ساعت صبر کنند و بعد از چهار ساعت داخل عسل نموده بجوشانند
تا بقوام آید و حتی صبر نمایند که قدری حرارتش کم شود و بعد از آن مجرا
داخل نموده

داخل نموده بر هم زنند تا یکسان شود در مرتبانی کرده تا چهار روز در میان جو گذارند
و بعد از انقضای چهار روز هر روز زن در وقت خواب نیم مثقال تناول کنند و از آشها
و بستنیات زن نباید خورد و بعد از آن در وقت خواب نیم مثقال تناول کنند
که بهتر از زن نباید خورد و بعد از آن در وقت خواب نیم مثقال تناول کنند
از جماع اجتناب کنند و بعد از آن در وقت خواب نیم مثقال تناول کنند
معده سبک نباشد تا نباید که نطفه قرار نگیرد و از خوردن اسارون
از طرفین مانع گردد و نزدیک نباید که حرکت دل و از خوردن اسارون
نشاره عاج ماهیه شقایق شحم حلزون حصل التمر مغز بادام
نعناع نودهای معطر شقایق شحم حلزون حصل التمر مغز بادام
بابونه گل خرما بعسل آرد شده بخورند سیر معجون الزراعت بعضی
دیگر که بجهت هر پسر فرزند الطراوت بخورند سیر معجون الزراعت بعضی
کتیرا صمغ فرفیون کاکو دوغ مرغابی یا خوردن قاقله سفید با خوردن
اردو عسل معجون کنند هر روز از آن یکمثقال تناول نمایند و از آن یکمثقال تناول کنند
و بعد از اجتناب نباید تا هر روز زن یکمثقال تناول کنند و از خوردن
شود و اگر تعفن باقی شود و زن تعفن و حصه الثعلب تناول کنند و از خوردن
نشاره عاج از حریر گذرانیده مرتب کرده هر روز یکمثقال تناول کنند و از خوردن
خوردنی مناسب است که بر آتش بریان کنند و بیشتر شحم الحمار عاج
شحم جرجان شحم شتر مغز فوتل زنبق کرده و از خوردن نان نقل
و انگور غلیظ داخل کرده و از خوردن آورده ترتیب

و بهم بیامیزند و بوالا بپزند و بعسل خمیر کنند در محل احتیاج مرضع مخصوص مالند
و جماع کنند امر عجیب ظاهر شود که زن از مرد حد لذت تواند کرد نوع دیگر مشاهده
در هندوان نقل نه از آن مشکل شیخ الرئیس شیخ ابن سینا گوید که اگر خایه
کرک و مرغ و انگ دار صینی بهم بمالند و وقت جماع بقضیب مالند و جول
کنند چنان شود که فاعل و مفعول حد لذت تواند کرد و از طرفی بلذت عظیم
یابند نوع دیگر گل سیمدر آب منی سرشته بخورد هر زنی داده جماع کنند
آن زن گرفتار آن مرد شود نوع دیگر از تالیفات ارسطو زمانی نقل اطراف
سرزنهای زمان است دارچینی نه فلفل دادیا نه فلفل دادیا نه فلفل عاقرقرحا
جوز بوا سکنجبین بقدر حاجت همه را به آب دهان بسرشته در ظرف شیشه
بگذارند تا ده روز و سر آنرا محکم بهند و هر روز سه دفعه آنرا تکان دهند و بعد
زنان بر قضیب مالیده بگذارند که خشک شود و جماع کنند زن را اشد لذت
مهر بهره عاشق و بیقرار مرد شود و بسیجه از مرد حد لذت تواند کرد و ایضا
بسیار نافع و بغایت مجرب است نوع دیگر زهره ماکیان سیاه را با زنگبار سفید
و در مرضع مخصوص بمالند و از پی کار شوند لذت عظیم یابند نوع دیگر از مجربات
آفتاب ملکش بلند نظر نور بهای روشن و لیلا شمس الدین طالب از اسیاء حیر
زهره کرک و نخیل دادیا نه فلفل دادیا نه فلفل عاقرقرحا مرم سوده
ارزوالا بگذارند و در آب بخیه در ظرف شیشه کرده یکهفته بگذارند در وقت
حاجت طلیه کرده

حاجت طلایه کرده و از پی کار شوند امر عجیب ظاهر شود نوع دیگر شراب کهنه
و گل سیمدر نخیل سروده را بر قضیب مالیده جماع کنند فرق عظیم یابند
نوع دیگر هنگام جماع دارچینی و کلات در قضیب مالیده جماع کنند لذت عظیم یابند و زنان را
فرق لبیار شود نوع دیگر کبر و نیم درم دارچینی و در هنگام جماع بر قضیب مالند
نوع دیگر نوشادر و مزاج زرد کار حب افسوس نفع عظیم حب النعظم حاضر کرده
که هر که قضیب کرکرا عسل و قضیب مالیده با زنان جماع کنند زنان دالیه و متعور مرد گردد
و از مرد نشکند و ادرا الله قدرت دارد که بر زنان جماع بکند زهره و اطراف شیشه او شود
در جمیع منقش بر او و مثل نفع نوع دیگر چشمه آب شمشیر مرغ و دارچینی مرتبه آنست طلا
گوید هر کرا دارچینی و کبابه را بگیرد از هر یک دو دانگ و نرم بکوبد عسل و نخیل در وی مخلوط
کند و بر قضیب مالیده لذت مشغول شود هر جانب را خبر لذت دهد کبر شراب تنها
و زنان دالیه او شود نوع دیگر دیباچه نویس سخنهای بخش عزیز تفصیل ارسطاطالیس گوید
که بگیرد دارچینی و عسل و کبابه و عاقرقرحا و مرزنجوش و نخیل سیمدر و مانند و در قضیب
طلا کنند و از پی کار شوند الله قدرت بینند که شرح است نیاید نوع دیگر شیخ
ابن سینا گوید که هر که بگیرد عاقرقرحا و مرزنجوش و سیمدر و عسل آغشته در قضیب طلا
کند پیش از جماع بیک حقه و چون بمباشرت مشغول شود بستاره پاک کند و در کار
نشیند الله قدرت بینند هر زنان مرد از طرفی نرق عظیم یابند و زنان بر حاجت
مرضی نرگردد و مردها کمال خوش گذارند و از مرد و تبرا نتوانند کرد و در عشق او بیقرار

و بر قضیب مالیده بگذارند که خشک شود و بعد از آن جماع کنند فرزند بهر بهره نوع دیگر
روغن کنجد را بر قضیب مالیده جماع کنند نفع عظیم بخشد نوع دیگر دل کرک زهره
کرک و عسل در قضیب مالیده جماع کنند فرزند بهر بهره و دلیر شود نوع دیگر حب علیان
و مقل ازرق و جاوشیر از هر یک یکمثقال و هر یک جدا جدا بکوبند و صلایه نمایند
بعد از آن مخلوط نموده با شراب سرشند و در قضیب مالیده جماع کنند و چنان کنند
دوای مذکور حل شود نوع دیگر سرگین دواه را در روغن کنجد حل نموده در قضیب مالند
و جماع کنند فرزند بهر بهره گرفتار گردد زنها از ظلمات و در قضیب مالند در خواص
خلط با وضاوات که در باب نفع تمام دارد و دیگر تجربه بهره و قضیب اگر خون
عقاب را بر ذکر مالند و جماع کنند زن با شخص گرفتار شود و دیگر می تواند که با آن
زن جماع کند صفت دیگر از لقمه بنفس شناس عقل و جنون نقش بنیان گردان
حکیم افلاطون اگر خون تزرا از ذکر بمالند و جماع کنند زن گرفتار میشود
نوع دیگر اگر زهره کرک را بر ذکر بمالند و جماع کنند زن گرفتار میشود نوع
دیگر از مجربات سیحان غلوانی خواص اشیا اسکندر منش عالم بر کتاب ارسطو
اگر کس خایه مرغ کوش را خشک کرده صلایه کند هر زنی که جماع کند گرفتار میشود
و دیگر می تواند با او مقاربت کند نوع دیگر آب منی مرد را بشکر خورد زنی
دهد و جماع کند گرفتار آن مرد شود نوع دیگر جوز بوا عاقرقرحا فلفل
دادیا نه نخیل سنبل الطیب خولنجان اجزا را جدا جدا بکوبند

و برگ حنا و برگ بانگ از هر یک شش مثقال صاف نموده چندان روغن شنه
که آب بسوزد و روغن بماند بعد از آن استعمال نمایند نوع دیگر روغن روغن بنفشه و روغن
روغن عنبر و روغن حسن لبه و روغن فستق و روغن فندق و آب آهک و آب بلوط
با هم جمع کرده بر موضعی که خواهند مو روییدن نمایند بمالند نوعی دیگر بستانند زبد الحجر و
دمادو و قصوم مساوی یکدیگر و نرم صلایه نمایند و با روغن زیتون کهنه مخلوط نموده
چند روز نزدیک آتش یا در آفتاب بگذارند و نیم گرم بر موضعی که خواهند مو روییدن بمالند
مو بروید نوعی دیگر که مو روییدن بگیرند خوار اوزنده و در گوزه کرده در کنجی دفن
کنند تا گرم در او افتد پس گوجهار در سایه بخشک نموده نرم صلایه نمایند هر گاه
خواهند قدری از آن با روغن کنجد مخلوط کرده ضماد نمایند مو روییدن این تجربه رسیده
بجهت جادو و سحر و اجزاء که ماه لذت آگاه را از لذت قوت سازد اول دارو
مرکب از آنچه است که کشنیز خشک بوداده تخم خیار تخم کاهو تخم کلنار بماق هر یک پنج نوع
نوع دیگر بنفشه هر یک مساوی یکدیگر بگیرند و هر چه تخم است همه را بریان کنند پس نرم صلایه
نموده از دو الا بگذرانند و با گل سرخ تازه افشرده نمایند و با آب آن خمیر تیار
کنند و حبها سازند و در شیشه لطیفه دارند هر گاه احتیاج افتد یکی از آن حبها را بر
قطره ماهل کرده بر حشفه طلا کرده جماع کنند و در یکهفته سه دفعه عمل نمایند
و هر گاه چند روز متعاقب یکدیگر اوده بر چهره مالند قطع شود و شهوت نموده
قوت جماع بالکلیه برطرف شود نوع دیگر بگیرند تخم سداب چهار مثقال اصل السوس
کلنار تخم کاهو نیلوفر اوده را نرم صلایه نموده مخلوط نمایند مقدار یک مثقال آنکه
بکنجبین ساده تناول نمایند هر گاه چند روز بر این دوام نمایند قطع شهوت و قوت
زن را بالکلیه

و از مجربات است نوع دیگر مغز سر طاوس را هر کس بخورد بالکلیه قطع جریان او شود
و در آتش آنکه در شکم حامله پسر خلوت نشین است یا دختر محجبه آتش نیز اشهر دختر را کشند
اگر آب خرد در دهان پسر باشد و اگر در دهان پسر ایستاده دختر باشد نوع دیگر اگر کشتن
است زن را اگر آب باشد پسر بستن باشد و الا مدبر دختر نوع دیگر شیر زن را بر آتش
باید چکانید اگر بچه مرد است پسر باشد و اگر زنده شود دختر بود نوع دیگر
زن بجراغ حریص باشد دختر بود و اگر اضطراب نماید پسر بود نوع دیگر چون کسی
زن را بطرف خود طلب نماید اگر پای راست را پیش گذاشته بطرف چپ گذاشته
پسر باشد و اگر پای چپ را پیش گذاشته بطرف راست گذاشته دختر بود نوع دیگر
چون پستان چپ زن را مرد بشنده بدانکه دست پستان راست او زنده شیر بر آن
آید پسر باشد و الا دختر نوع دیگر نبض زن حامله اگر تند و قوی بود پسر باشد
و اگر سست و ضعیف بود عورت دختر باشد نوع دیگر اگر زن در وقت جماع بالای
دیگر و بر سر تنگ خانه نشیند و از گردن و راه زنان مخلوط باشد دختر باشد
و اگر عزل آن بود پسر باشد نوع دیگر اگر زن دختر را از پای چپ خزد و بنگ
را بجهت پسر بود بجهت دختر در کامل عیار در اطراف لذات مجرد گرنا مشهوت و هر زور
شهوت بود اگر زن در یک حضور و ذوق جلوه دارد و دست نشاط و ذوق هر عضو
آب شهوت لذت در آینه از خود رخشان می بیند انکه انبیا نکند از چهره و اعضای
و انکه ظاهر میگردد اول ماه در بیشتر است که دام ماهی ساق بکاند و بجهت

و بدو آرام گردد که نزدیک بوی یکی رسید پسر محرمیت است نوع دیگر از تعویض عوارض
فصیح بخش دوای خاص و عام حکیم شاه جهان اگر قصد حرام زن خوش دل کند
تا در جماع زن محظوظ و مستقر گردد زهره گاو را در روغن نرگس مخلوط کرده بر قضیب
طلا کند لذت عظیم یابند که زن لطف عشق شیفته او شود دیگر شرح ثواب نوع
دیگر جوز بوا خوشبوی مصری نطفه دار خلف عاقر قرنفل بخیر سنبل بنفشه مشک از هر یک
مثقال بگیرند و نرم صلایه کرده با عسل مرباء مثقال شنه تلطیف کنند و از آن
زنرا الفدر لذت و نشاط بهره که نزدیک بعضی رسد و بهوش و دانه مرد شود که قرار
و آرام نرسیده باشد نوع دیگر از اسرار و مجربات بسی مرد در اینجا طالع انسخه
مرا پنج بزرگ و دفا محمود و کزما بادیان و فلفل و نخود عاقر قرحا و اصل السوس از هر یک
یک مثقال علت و سکر و مشک و کافور از هر یک یک مثقال جوز بوا و قرد ماده و نبات
سفید از هر یک یک مثقال و تخم بحر و اناری صلایه کرده از هر یک را سنده دو مرا از آن
بادیان سبز و آب انار نانه رشته در ظرف شیشه کرده دو روز نگه دارند و بعد از آن
بر قضیب طلا کرده بگذارند تا خشک شود پس جماع نماید الفدر لذت نامه گرم
نوشد کرد در زمان بسیار از این خواص لذت زن بهره رسد که از هوش
رفته غش کند و مقرر ادا کرده و آرام نرسیده باشد نوع دیگر زیره سبز جماع
زنجبیل و دارچینی را بهم بسایند و در قضیب طلا کنند لذت عظیم یابند نوع دیگر
زهره ماهی سیاه را با عسل مخلوط کرده بر قضیب طلا کرده جماع کنند تو فی عظیم
زن را پیدا

زن را پیدا شود نوع دیگر پیه حنظل بز را با برگ عرطلیث مخلوط کرده بر قضیب
مالیده جماع کند زن را اشد لذت شاهد بهره عاشق مرد شود و دارا و دیگر اثر کرد
بجهت سیم در بار یک بیش آنکه جوانی کنند مرد مو روییدن و یکی از سر مجلس کم نشود و
و دانه که در این باب مجربست یکی از اخوان شفا نور او سوزانند و نرم صلایه نموده
پس لذت خوشبوئی با خرم را در روغن زیتون آنقدر لاوان عمل نمایند و بر
آتش گذاشته بعد از عمل نمودن لاوان قدری قلیل از آن شفا نور اضافه کرده چنان
ریم زنند که یک آن شد پس موی سر را بمحل را که خواهند موی روییدن به آب گرم شسته
و از روغن مذکور بمالند بطریق فرشته شده و بلند کردن مو و شیاه کردن بطریق
نوع دیگر که در این باب بی نظیر و اثر بی دوا است و مکرر تجربه رسیده یکی از علاج سیاه که او را
عراق گویند و پر باز او را تمام بکنند و در زیر کهن آب پنهان کنند که تعفن شود
و کرم در او افتد چون کرمها یکدیگر را بخورند و کرم در آخر بماند او را در تنگ کرده
در آفتاب بگذارند که خشک شود بعد از آن صلایه کرده با روغن زیتون هر
که خواهد مو روییدن بمالد مبارک روغن را با پنبه و لته بمالد چرا که در زمان مالیدن
بسیار شده که مبادا اگر بر انگشت بمالد سرانگشت با کف دست موی از آن
روغن بسیار بسیار است و بهتر از این در آنست نوع دیگر جوز مقشر و ابیض از هر یک
پنج مثقال در آب چندان بجوشانند که مضمحل شود پس آب اضافه کرده با مصطفی
و زن آب مذکور با روغن بنفشه مخلوط کنند و لاوان سه مثقال و برگ بجهت

خمیر مجوز را با هر وزن لوده عسل بسرشند یکمثقال و نیم پیش از طعام یک ساعت و نیم
یا بعد از طعام یک ساعت و نیم میل نمایند خوب است صفت معجون دیگر که در تقویت
باه بی نظیر است و نفع او در قطع ظاهر شود حب بهمن بزرگ کمار یکشبانه روز در مثلث
بخیسانند و بعد از آن نرم بسایند و ارصینی قرفه تخم زردک تخم شلجم
مغز فلفل خایه کشنیز خرما سان عصفر حب الرمان شقاقل بهمن سرخ
بهمن سفید قسط شیرین زنجبیل کرده کاو سقنقور فانید شیره بادیان
خصیة الثعلب عسل سفید بقوام آورده اول حب الصنوبر را داخل کرده بعد از آن
ادویه دیگر را ریزه یکمثقال یکمثقال مغز آن بیفزایند هر وقت خواهند
مقدار چهار نخود را با شراب العسل قابض یا شراب آن یا شراب سیب بنوشند
و این لبیب بحر بسیار در تالیف میر محمد زمان است و خواص بسیار بر این نوشته صفت
معجون دیگر که مجرب است و از اسرار اطبا است و تالیف شمس الدین هلالی است
باه را زیاد کند و قوت باه و مدد دل و دماغ و جگر را قوت دهد و شاهانه آورد
و قضیب را محکم گرداند و نرگس و خیار را نیکو گرداند و اگر مداومت نماید لذت آن
و استعمال کند از عرق النسا و نقرس و لقوه و امراض مزمن و از همه مرضهای عضلات ایمن بود
و شربتش از سه درم تا سه مثقال باشد شقاقل جوز بوا خصیة الثعلب
جوز بوا — بهمن سفید — اکبر کرکی — تودری سرخ — تودری سفید — لسان العصافیر
جایفل — فلفل سفید — مغز تخم خربزه — مغز تخم جاجی — ناف سقنقور — تخم بنگ

خرما

زود آزار دل و دوانه عبارت از آن است که مرد باید خایه دکاهر مالید
و دیم ماه در کف پاست که روی نیه عاشق تمامت و نگاه نمایند اشه
باید مالید و خاریه سیم ماه در کعب پاست که کعبه احرام شفی و تهلت زرم
خیال باید مالید چهارم ماه در ساق پاست که ستون حسن عاشق و اقبال است
بسجده و دست ادب باید مالید پنجم ماه در ران است که جزیره آن است
بهمیز خاریدن مشتاق بگران نشیب باید مالید ششم ماه در فرج است که هزار گنج
سجده در یکراه بیانش درج است می باید که جمال شمال پهلو بستر مالیدن
کرانه شیخه و نانش انگشتانه هشتم ماه در ناف است که چون چشمه خیران
کرداب دارد بدور دایره شش است باید کشید تا بجوش فروش آید نهم ماه در ستان است
که قصر شیرین شیر ستانست با مشتون کرانش نشیب از بر باید که در آن کشیدن
زود ناز فرمادی لکار بیار نهم ماه در گردن است که سر گرده بند قبالان عورت
بر نسیم لوبه نسترن قماش را هر شب طلاش گرداند دهم ماه در لب است که ساحل دریای
عنبر است بر نشان از آن گمدن آب که هر لذت را بحرکت آورد یازدهم ماه
در خاره جوز نظاره است باید که بلکلکر نگاه کرد به آن دست نیاز بر چهره تماشا
تشنا شود دوازدهم ماه در چشم عاشق بین است که مرد یکی به چهره جان باید که کنار
مرگان نرگس بخور نگاه معشوق را داله و حیران خود گرداند سیزدهم ماه در شقیقه شاره
رمانست با کشت شهادت نشان خطر ماشقی خورشید کفا مطلوب آورد دردی مطلب
چهاردهم ماه در پیشانیست که آینه رخسار زندگانیست باید که بکلکل انواع آتش خیال دل

صیقل

صیقل بوسه را سبک دست زد پانزدهم ماه در فرق است که سر سرنگ سر از گریبانش
را دور ده باید که بر پنجه شوق شانه کش سر راه جواس پریشان شود اما چون روشن زرام
شود از نشست باز است تا فرق سر بهمین طریق سر بسکند باید آن عضو را نماید و طریق
بدکر بجا کنند از مالیدن هر عضو که دست رس قبیل طرق باشد بعضی در زدن نه بجیه
چراغ دور نمای شرد کی کلکین خیال افروختن و بتون ساعد امیتون قصر شیرین
ساختن کامیاب عاشقان گشت از مجموع کرامات است که هر زنده است شهوت
شب کمر و کرده است حرکت نمی شاید بجمل دکر بخیه هفتم در ادویه مهیا بین و آن
و خواص سفوف خاکه درین نسخه جان فرا بخشند صفت معجون مردانه که نوش نماید
و در خواص بی نظیر است قصد را سخت کند و طعام را بجز اقوت دهد و شهوت را زیاده کند
و در خزان تغییر عظیم پیدا کند چنانکه منی بیرون آید و نفع بسیار آورد و اگر تجربه
هر دارچینی — بیخ سرخ — امیول — بهمن سفید — بهمن سرخ — لبلاب — سعد کوفی
کرنافج — سلیخه — نیم — دارچینی — اسارون — نیم — سعد کوفی — نیم — سعد کوفی
اجزا را کوفته و بیخته و بقدر مجموع عسل کف گرفته بسرشند و در وقت خواب یکمثقال نیم
با آب نیم گرم بنوشند صفت معجون دیگر که مسمی به جوارش است باه را زیاده کند
و تقویت معده نماید و اشتها آورد و قطع بلغم نماید و هضم طعام کند
دارچینی — دارفلفل — زنجبیل — خردل — تخم کرفس — تخم کرفس — تودری سرخ — تودری سفید
فرنجمشک — خردل — زنجبیل — فلفل — انیسون — زعفران — عنبر حل کرده بروغن

اشق افسنین ابلیون عود بلسان بیخ سوسن خولنجان
قصب الذریره دارشیشعان زنجبیل تخم کرفس گل حلبه
مرکی حب الغار زراوند طویل جنطیانای رومی
زراوند مدحرج هلیله سیاه هلیله کابلی
پوست بیرونی پیتم پوست هلیله شیطرج هندی قسط
تلخ قسط شیرین دیوندچینی سیاه دانه زوفه درکه برزوره
اجمون افتیمون بسفایج تربد سفید فطراسالیون اسفوخ
سفید سیسالیوس نمک هندی کرد ما صعتر حماما
الک منقی عاد تفوس دوق نارمشک حب النیل کندر
مغز نارجیل مغز جلغوزه مغز بادام مصطکی طباشیر بورنداف
ورق طلا ورق نقره شربت خواکه عسل کف کرده وزن نیم لوزه
ویت ورق بیضه ورق
معجون دیگر که بجهت قوت باه و ضعف دل و اشتهاء نظر بطب
خولنجان دارچینی زرنب قرنفل فلفل کرد قاقله کبابه
قاقله سفار تخم هلیون کبابه چینی جوز هندی زنجبیل قوقه
نوار سفید

نودوی سفید جوزبوا بهمن سرخ بهمن سفید عود قماری
مصطکی زعفران تخم جزر تخم شلجم تخم بادرنجبویه
فرنجمشک حضیض الثعلب شقاقل مصری عاقرقرحا مغز فندق
مغز صنوبر قسط تخم شبت تخم انجره لسان العصافیر راس
عنبر اشهب مشک ورق طلا ورق نقره بلبیاسه شراعرانی
نبات یاقوت رمانی مغز تخم کنجشک جوز اعظم پوست ترنج
قصب الذهب روغن بادام عسل کف کرده فراخور آنکه معجون نرود اعتدال
صفت معجون دیگر که در غایت تقویت باه و افزونی منی بنظر است صفت
نارجیل مغز جلغوزه مغز پسته مغز فندق مغز حب الصنوبر
خصیة الثعلب جوزبوا بسباسه قرنفل دارچینی هیل بوا
تخم زنجبیل حب دارچینی مشک تبتی زعفران ورق طلا
عنبر اشهب ورق نقره نبات عسل مغز بادام صفت معجون
دیگر که مقوی باه و دل و دماغ و جگر است بکیرد تخم رازیانه تخم جرجیر
هر یک پنجدرم کوفته بکر بخته در شیر گاو بریان شده هر روز یکمثقال تناول نماید
صفت معجون دیگر که مقوی دل و دماغ را قوت و هوش را

تخم خرفه مرزنجوش کهربا کندر مشک
روغن پسته خرت کنند و شربت سبز پوشند از یکمثقال تا سه مثقال تناول
نماید صفت معجون دیگر که بواسطه تقویت باه و قوت دل و اشتهاء و کم کردن
بلغم و سودا و سرع و صداع و ضعف دماغ و ضعف جگر و جنون و ضعف کرده و ضعف
بدن و نسیان و وسواس و زلل قلب و دق و سرع و برص و حق و درد معده و جگر و درد
سر زرد یرقان و دمامیل و زمهریر حنطاما قشر دماغ انگشت بیخ
حب الغار زراوند طویل اجمون جعد بدسر حب بلسان سنبل
مرزنجوش اکبر برسا زرنباد تخم کرفس مغز بادام
دارچینی گل مقصور مرزنجوش سفید ترنجبین عود جوز بوا
قرنفل ریوند قاقله کبار اشنه دوده بسباسه
مصطکی حب الغار عبید بیاض زرنباد ابهل
تخم کرفس تخم جاوشیر تخم کشنیز زرنباد سنبل طیب
نرم صابه کرده بروغن بادام حرب نشاید تا بحد وزن عسل سرشته
و شش ماه در حوکه نشسته بعد از آن استعمال فرماید خورش از دو مثقال تا چهار مثقال تناول
نماید صفت معجون دیگر که قوت جماع و دو سه قیراط بر عمار از جماع در سر شکاه
نصف عسل عسل کرده با جوقه زنجبیل بخورند صفت معجون دیگر که تقویت باه
دارچینی زنجبیل خصیة الثعلب مقشر قرنفل سنبل الطیب بیض مرغ بیض حیه
نورنجال خارشک خولنجان تخم جاوشیر تخم جزر تخم بلم
اکرو

زنجبیل تخم هلیون مغز پسته دانه مقشر فندق نودرس
نودرس زرد قصب الذهب پنیر بابه شراعرانی مغز سر کنجشک تخم شبت سنبل الطیب
نارجیل تخم حضیض الثعلب اب بیات سفید عسل بوزن لوزه
برشند معجون نموده میل نماید صفت معجون دیگر که در این باب نفع عظیم
دارد دل و جگر و دماغ را قوت و هوش ظاهر چند منزاور و قوت باه و قوت
معده و هضم و ادرام معده و ادرام جگر و ادرام زراحتیل و هضم تشنج و استرخا و تنافع
و لقوه و سبات کثیر غش و سکته و اوجاع مفاصل و اوجاع پیرزنان و اوجاع جگر و ضعف
معده و استسقا را نافع باشد و دفع ضرر سم کند عنبر اشهب مشک اشهب
روغن بلسان روغن بادام شیرین روغن حب البان گل سرخ
سعد کوفی قرنفل سنبل الطیب اسارون قرنفل زرنب زعفران
جوزبوا بسباسه قاقله کبار قاقله بحار املج هندی عود هندی
دارچینی اذخر مکی سکبینج اشج پوست ترنج کبابه چینی اکبر زرگی
تخم بادرنجبویه تخم فرنجمشک تخم سپند تخم بالنکو تخم مرزنجوش
کهربا بسد ابوشیم مقرض دو دو نخ عقربی کاو زبان ساوج
هندی بهمنین فلفل سفید فلفل سیاه اشنه کشنیز خشک
تخم کاسنی مغز خیارین تخم خربزه تخم خرفه سلیخه جدوار حنطا
مومیائی کافی صندل سفید سکنجبین جاوشیر صعتر سائله

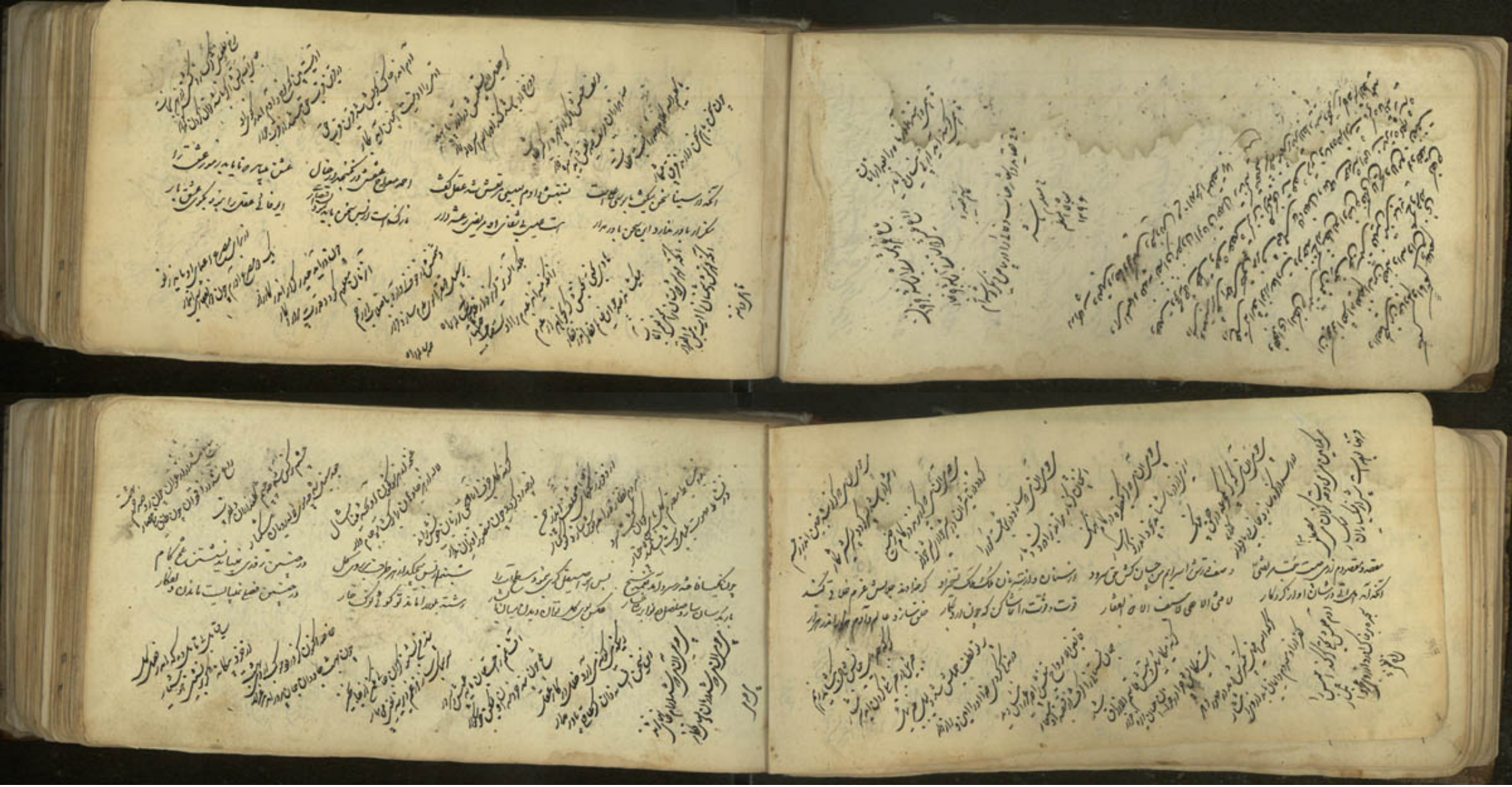

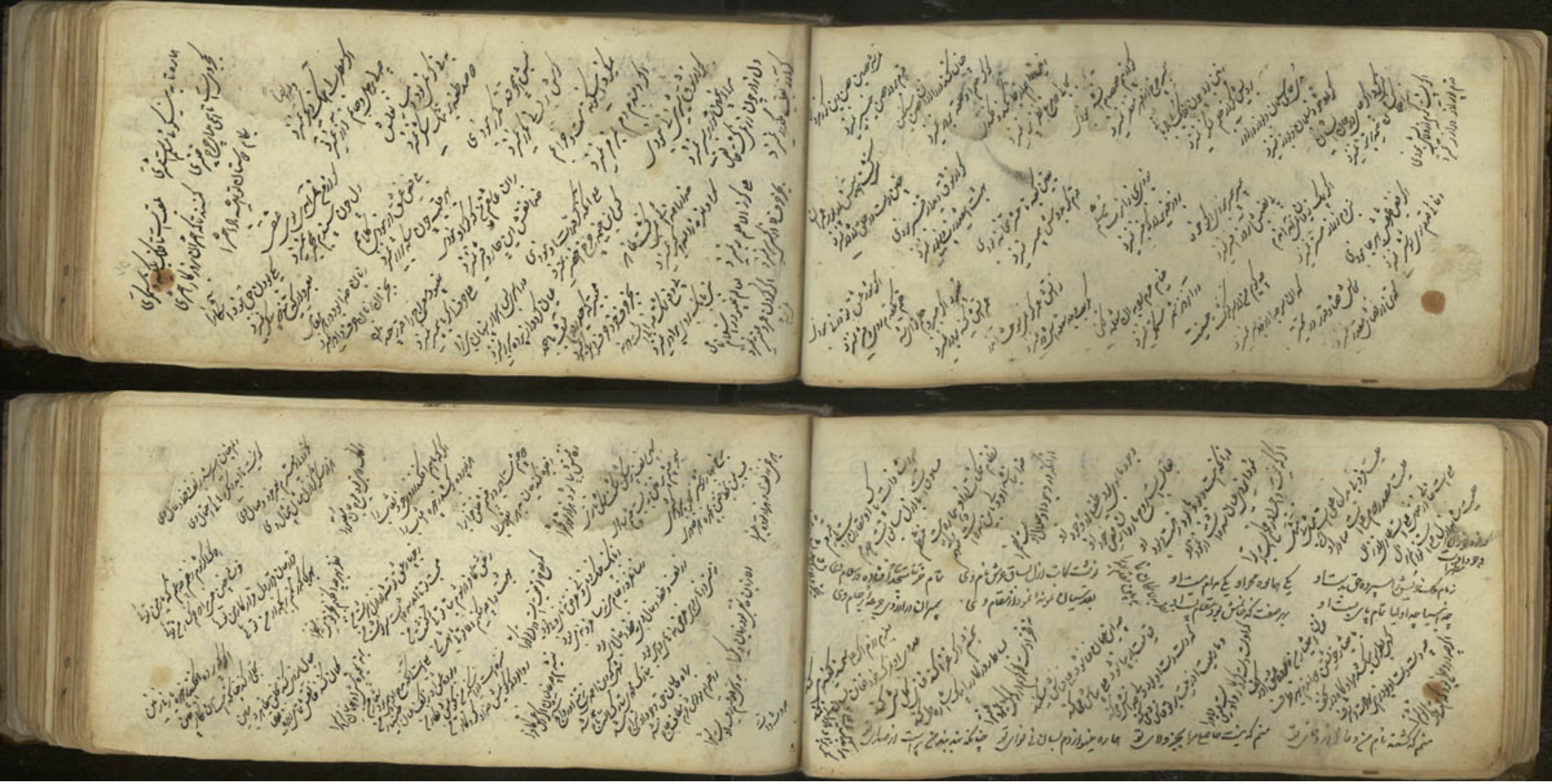

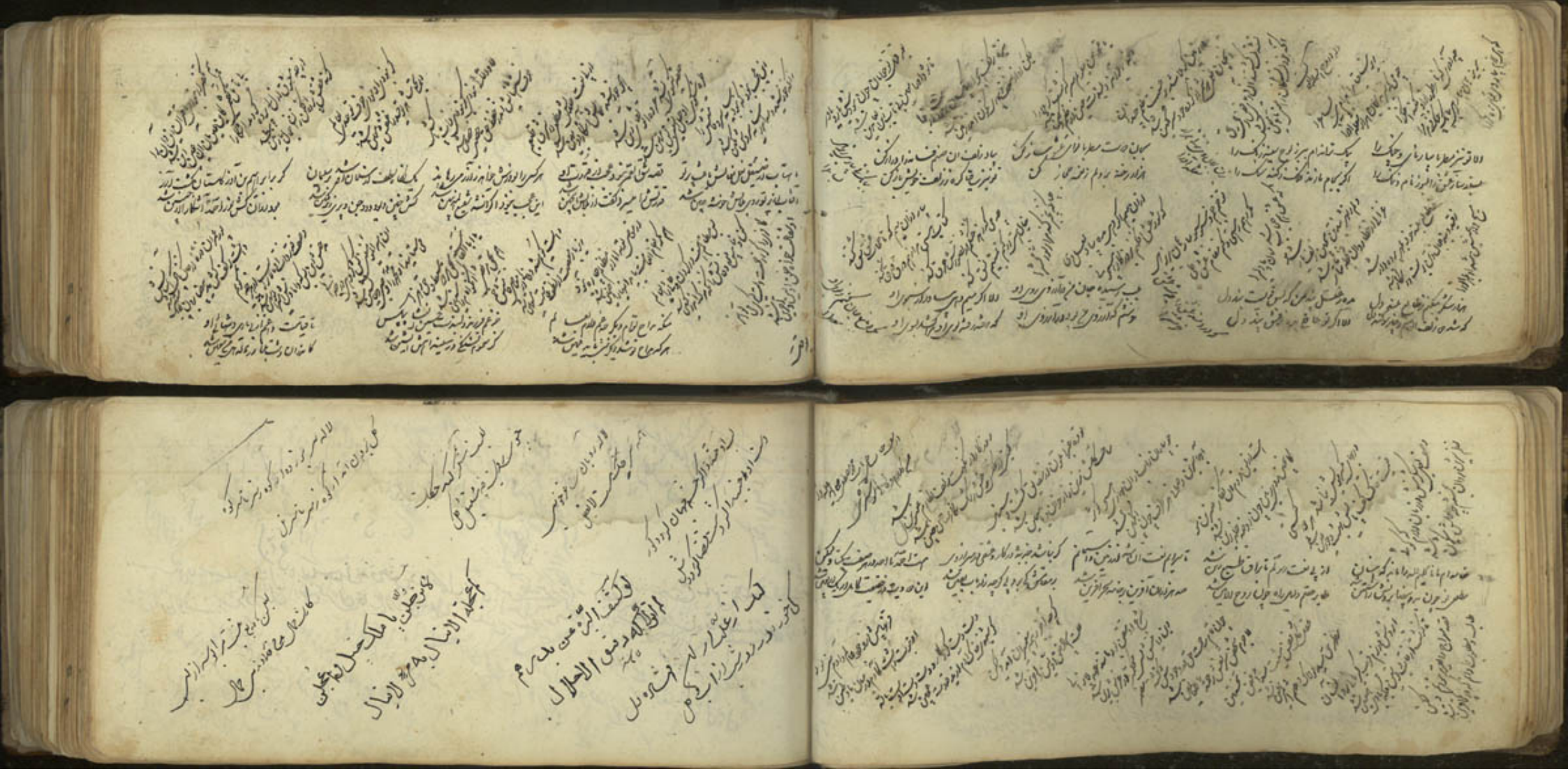

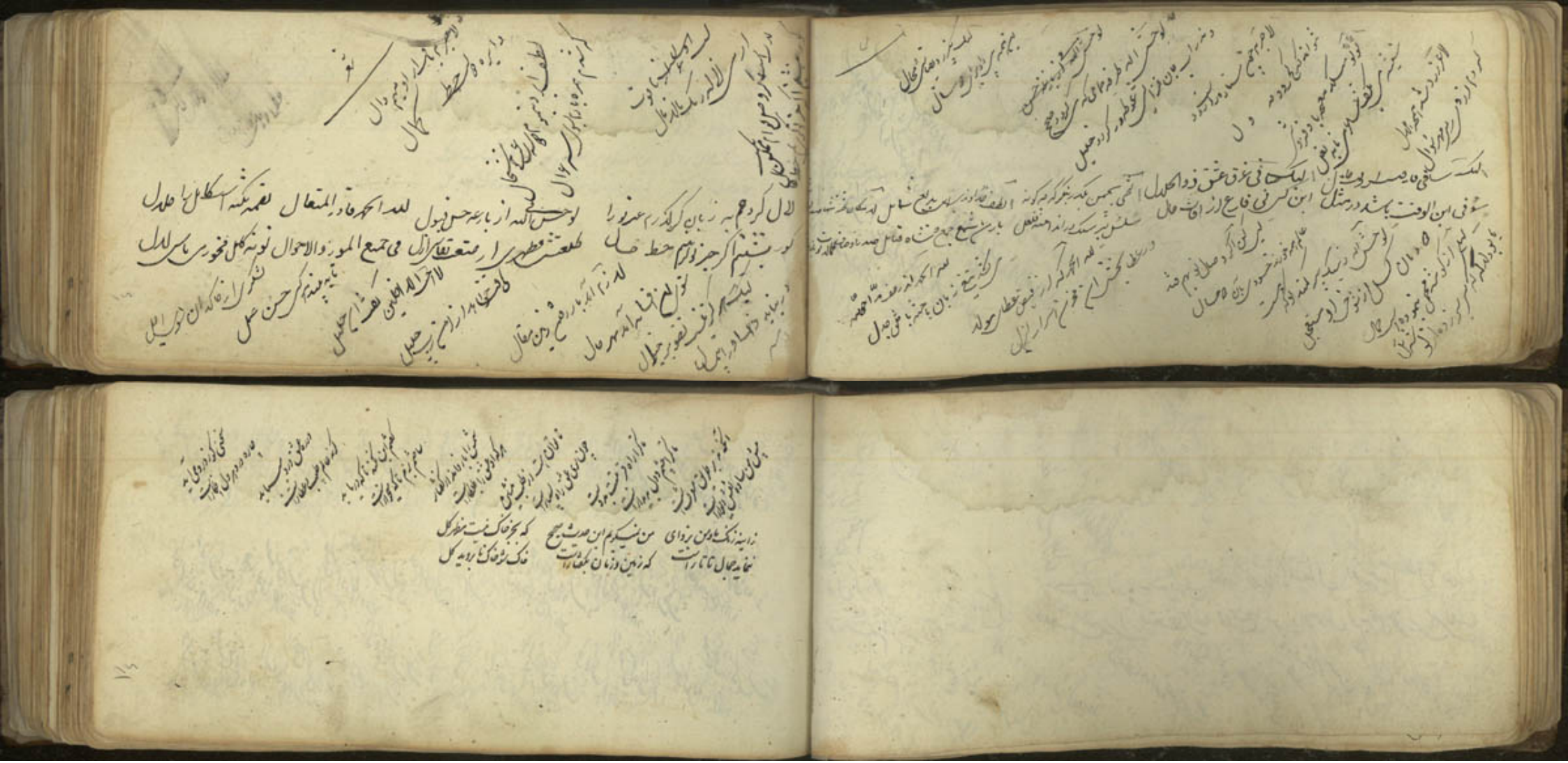

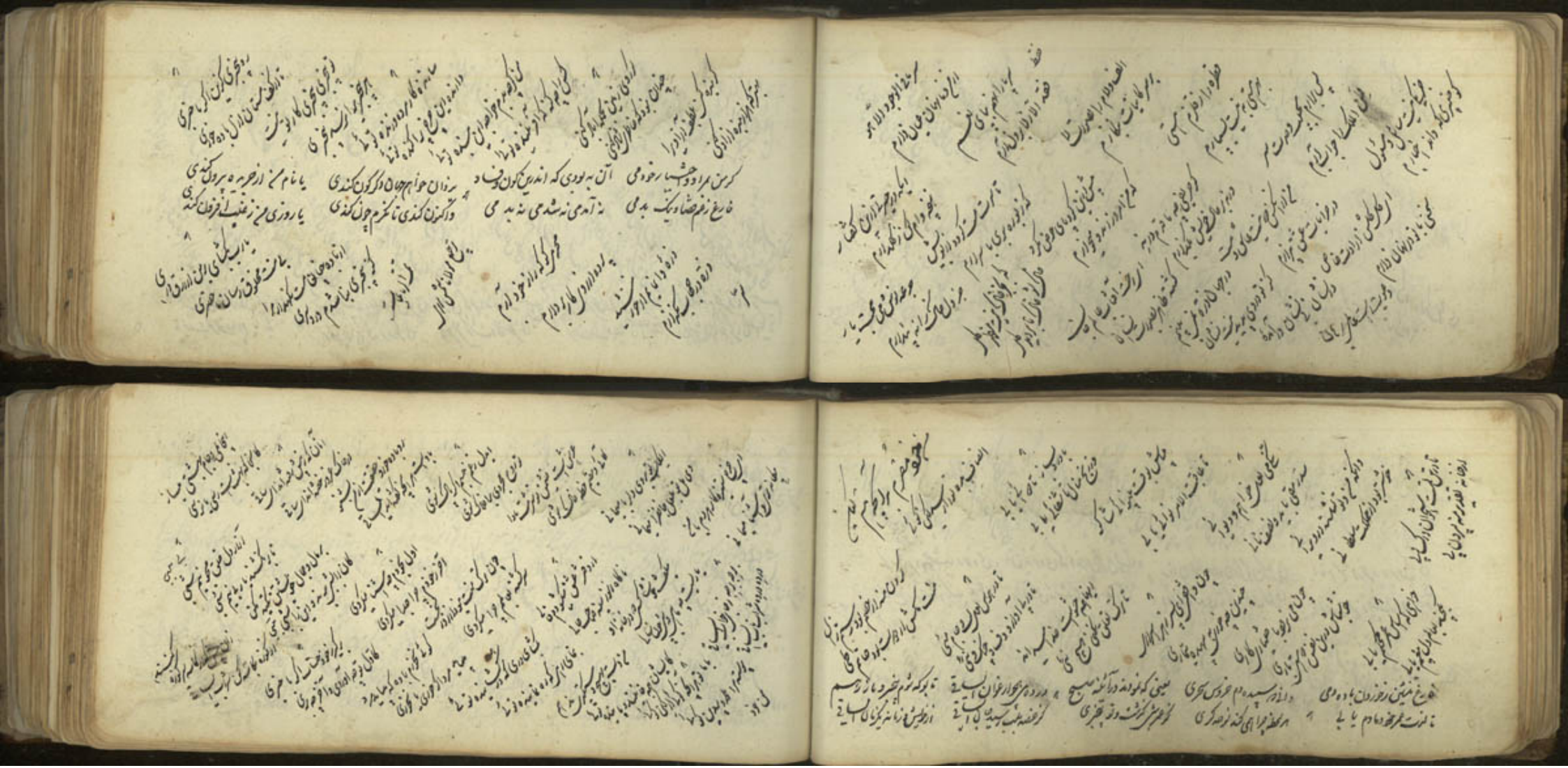

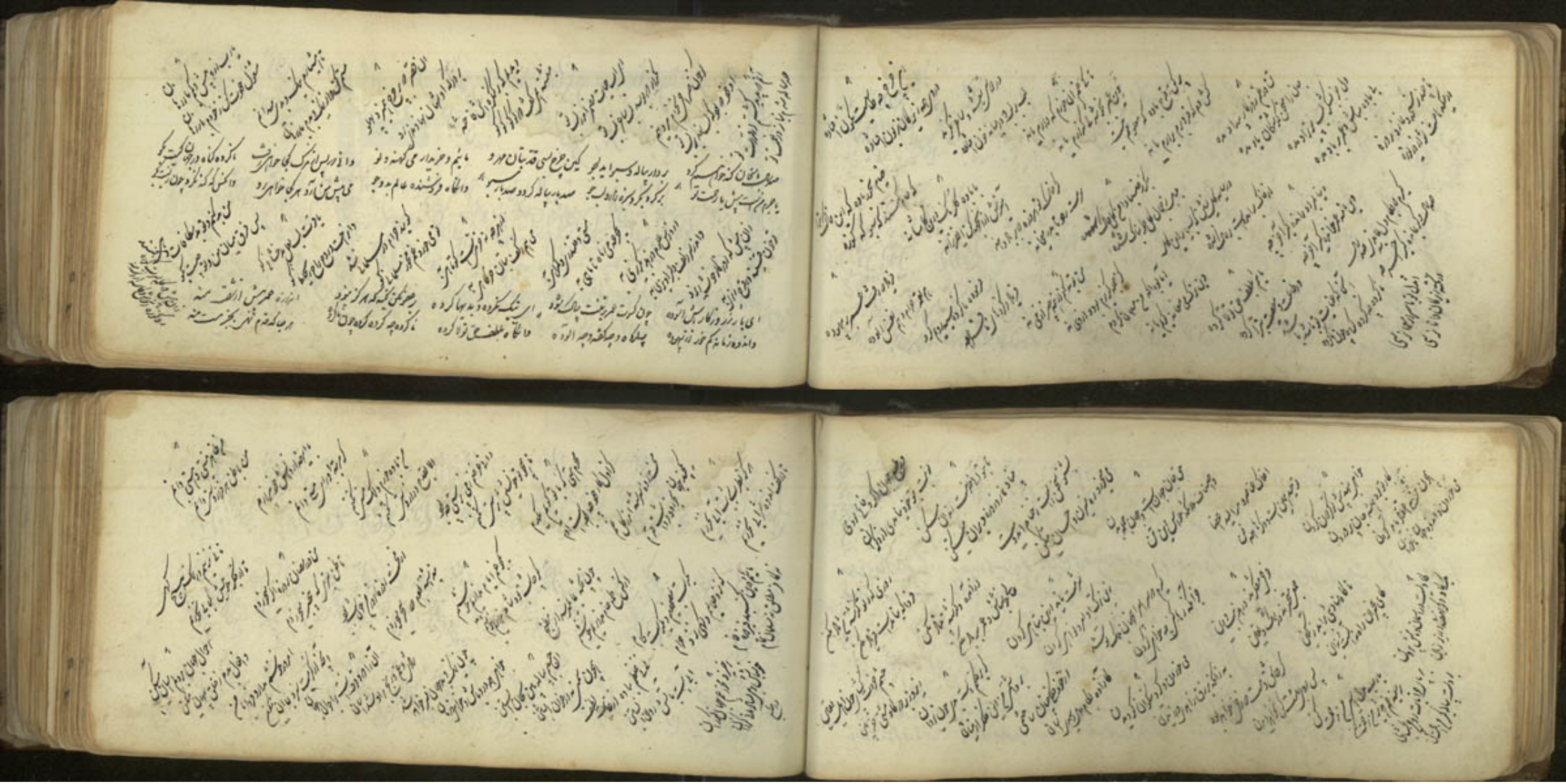

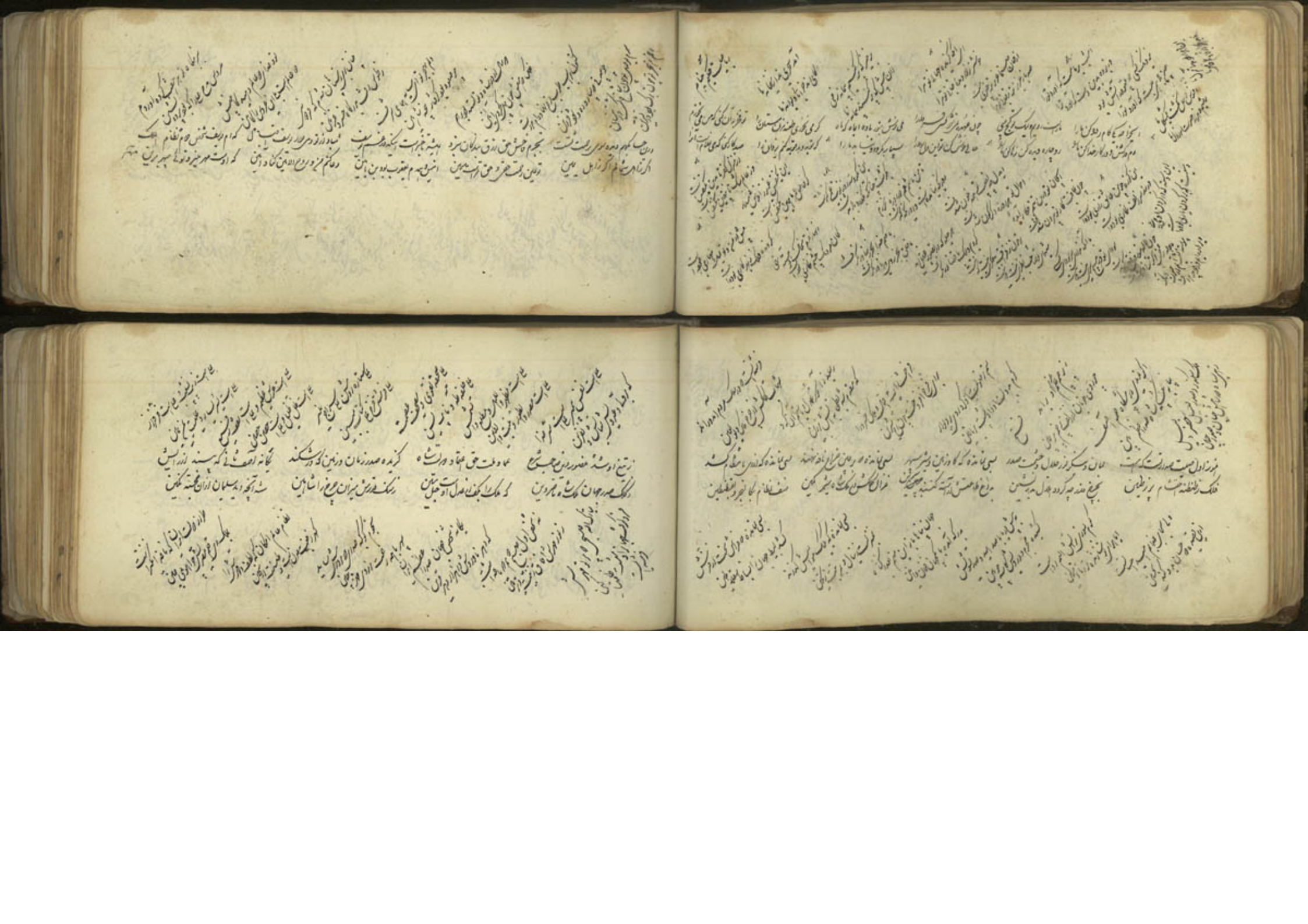

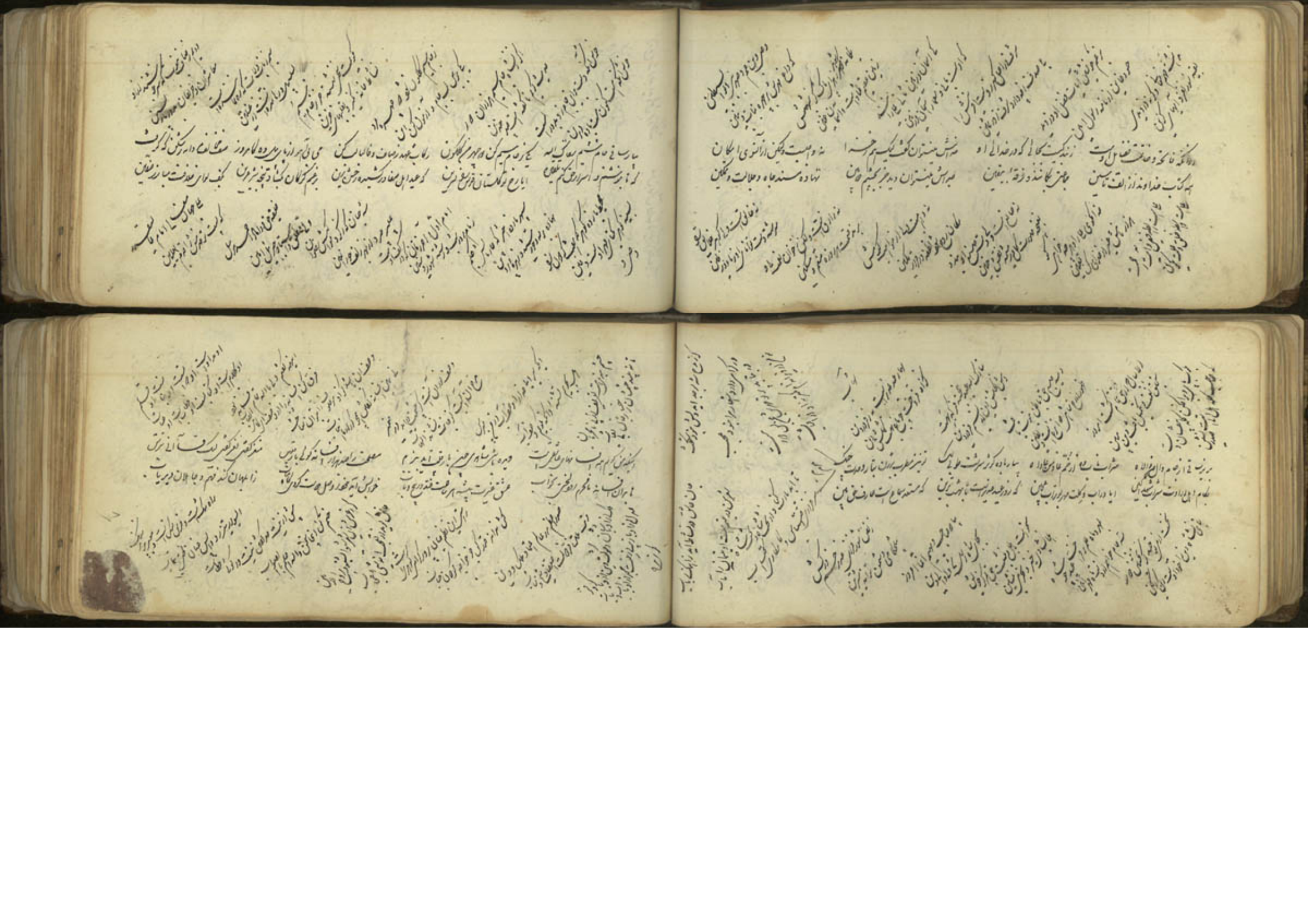

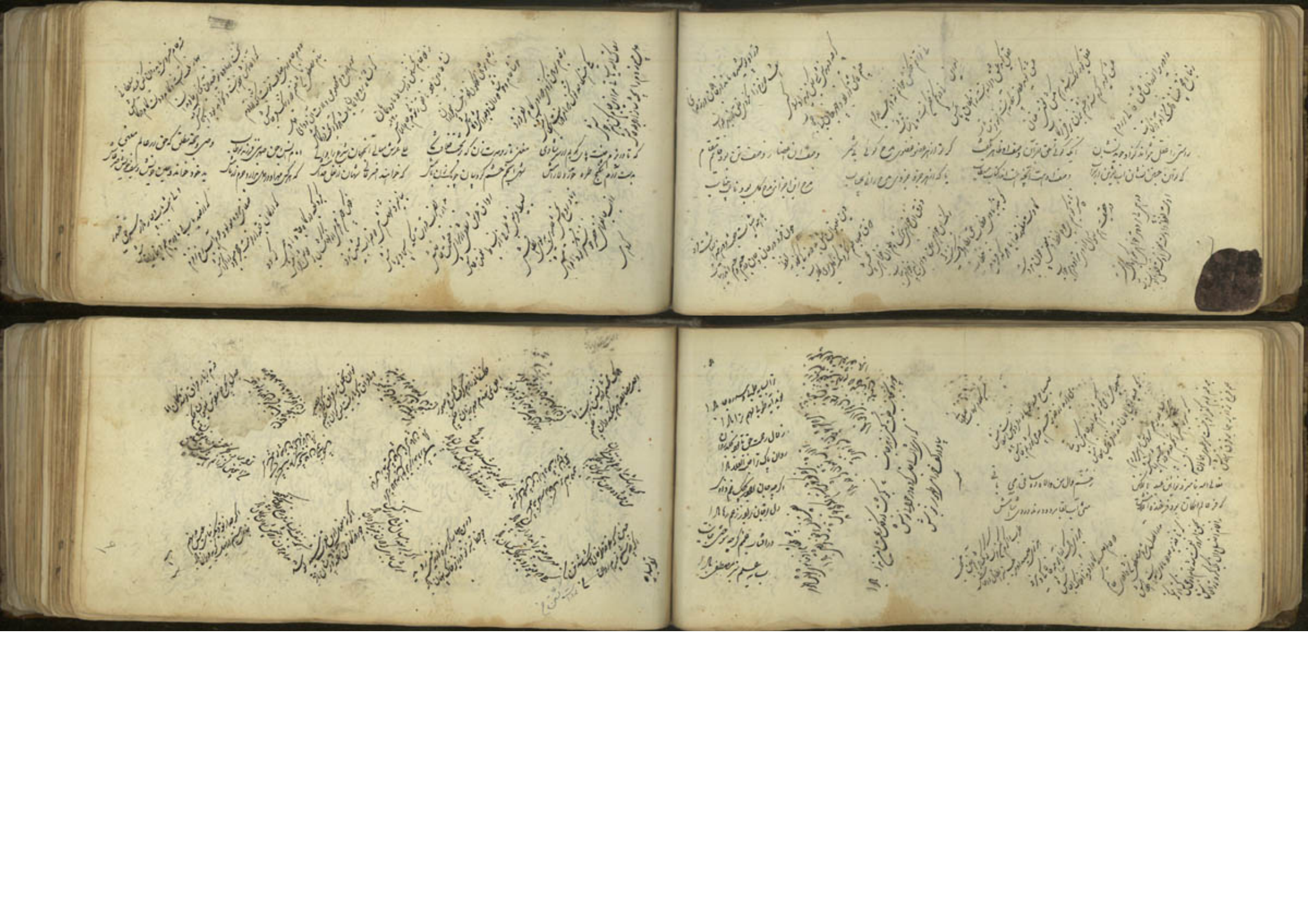

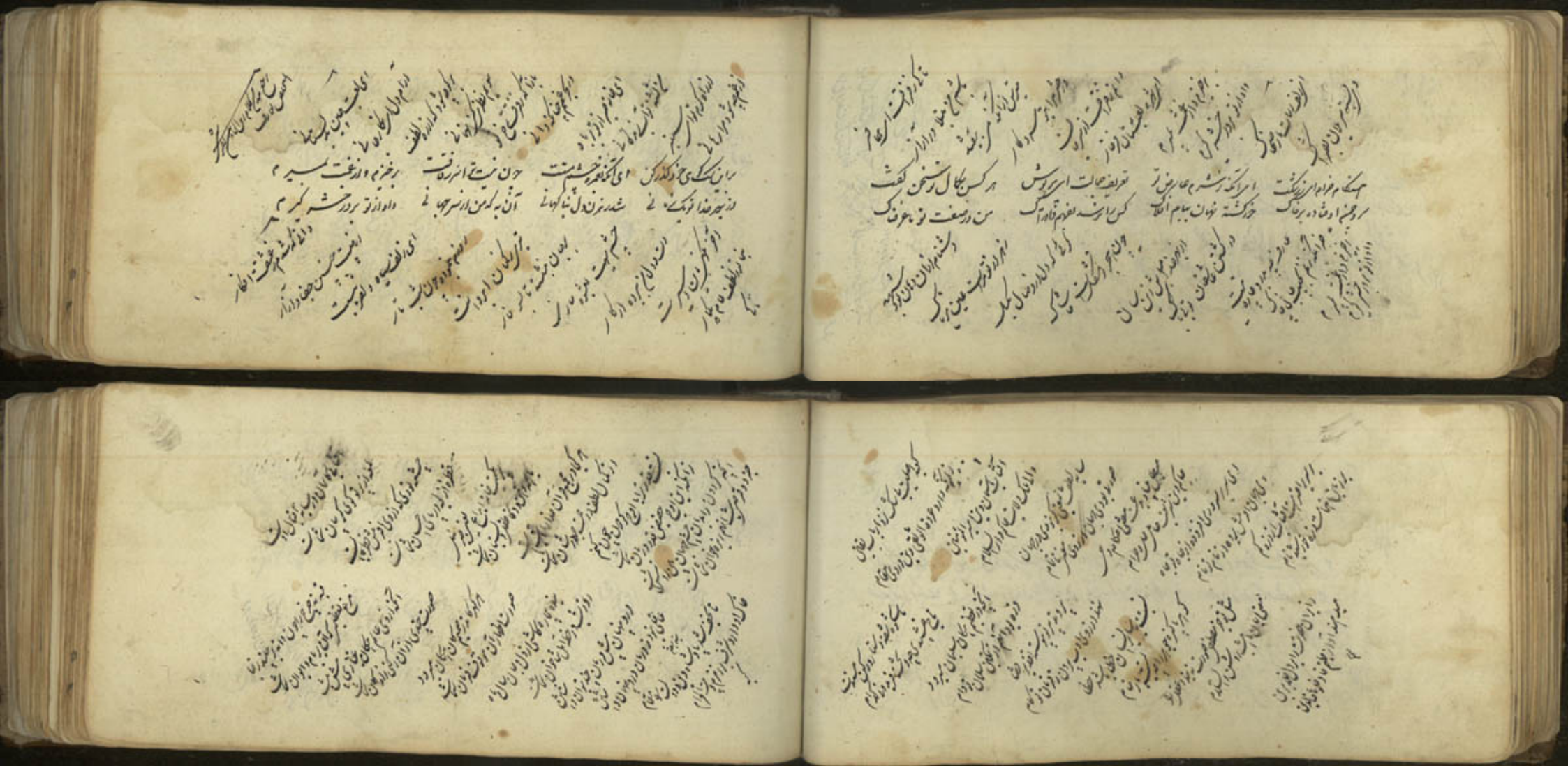

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الکریم یحق امام عرب
شاه عرب عنده اشتهار
شش ز زهر بلا بزیر پوش
لب هر که در عزا کشود
جود او در مقام بخشش جدال
زخوان مصیب اشتهار الصفا
مهر سپهر امامت رضا
جیش از حق رضا زهر نوش
گفتی ای سر خصم با تیغ او
شدی ز رسن جلاوت از او پایمال



بوالرضا خاطر شیعیان
بچه اندوه زمان رفتگان
بدلهای از درد دیده شکست
برفته شده بر مال فرد است
که داد ند در سیکاه نکال
یک مصحف جان بوش و عرض بال
باده دفتان ستمدیدگان
نگل محنت رشح غم چشیدگان



الکبری یحیی امام زمان
بجو شد در ابر بلغت نشان
مهدی هادی امام امم
لب ملکوت شیخ الحضرت علم
سلیم نی و بحر دلی
شه مظهر لطف شعر آور
شه شاه دین پرور دلگاه
مشغول محمد نصیب علی

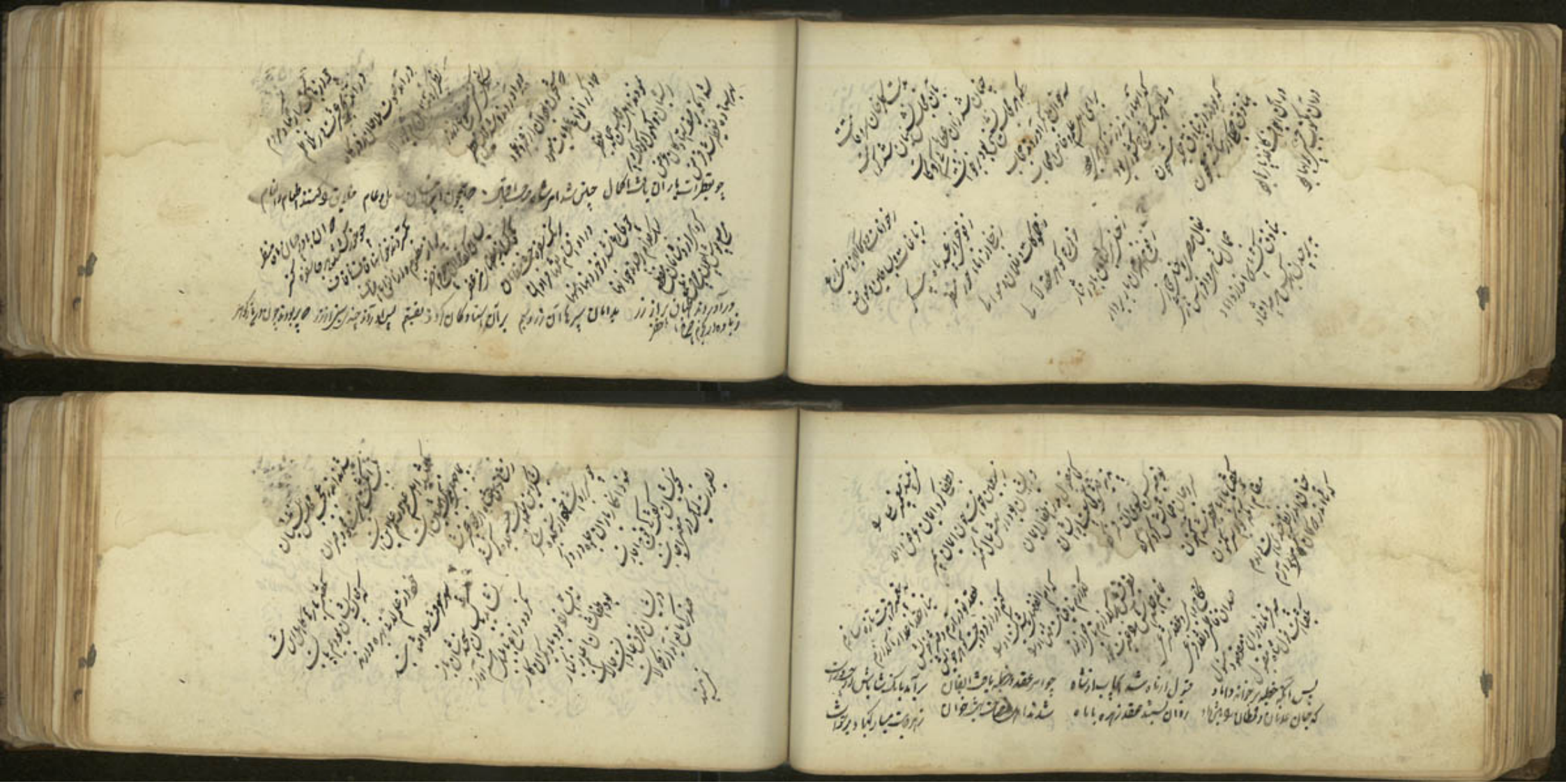

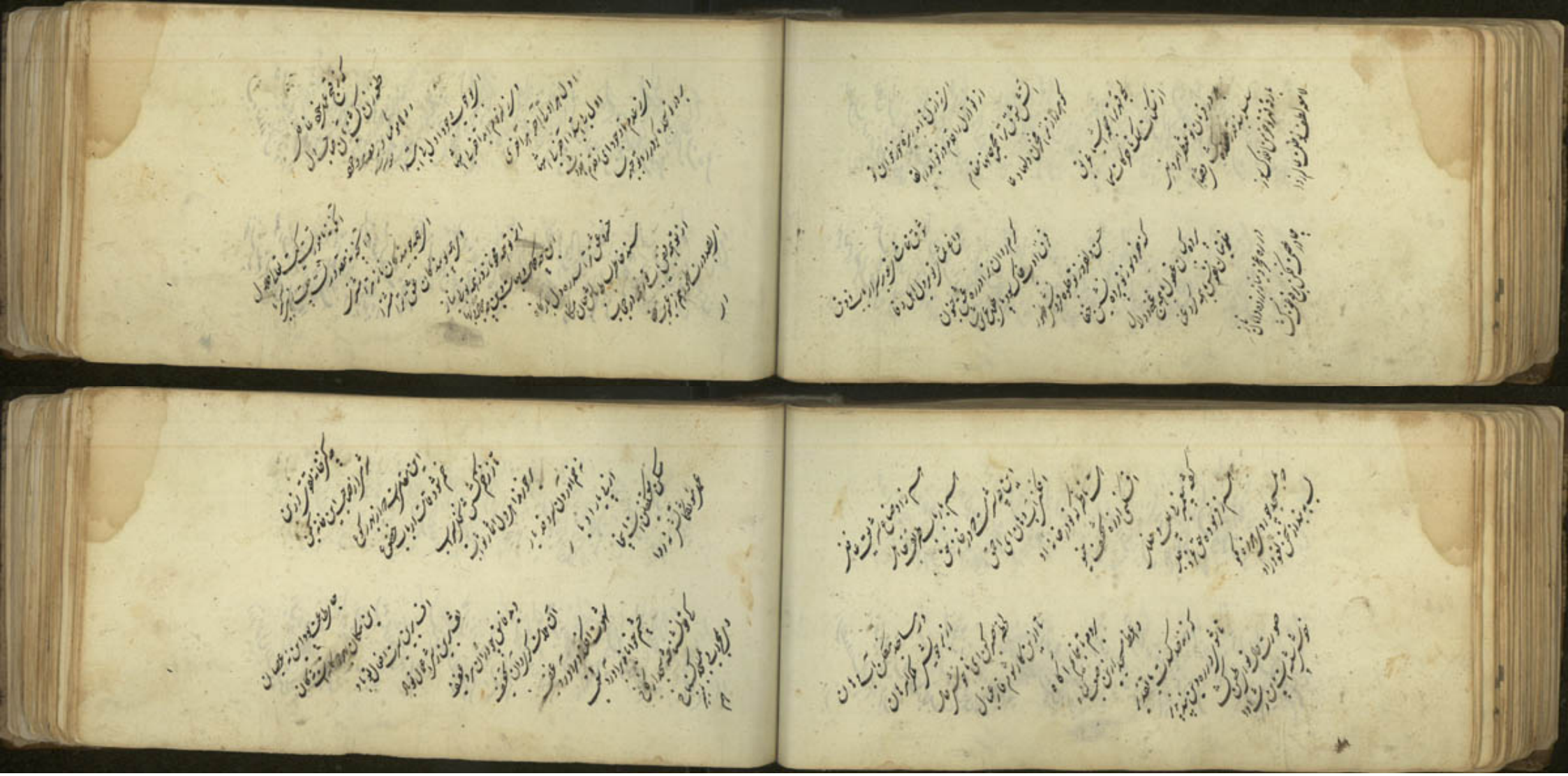

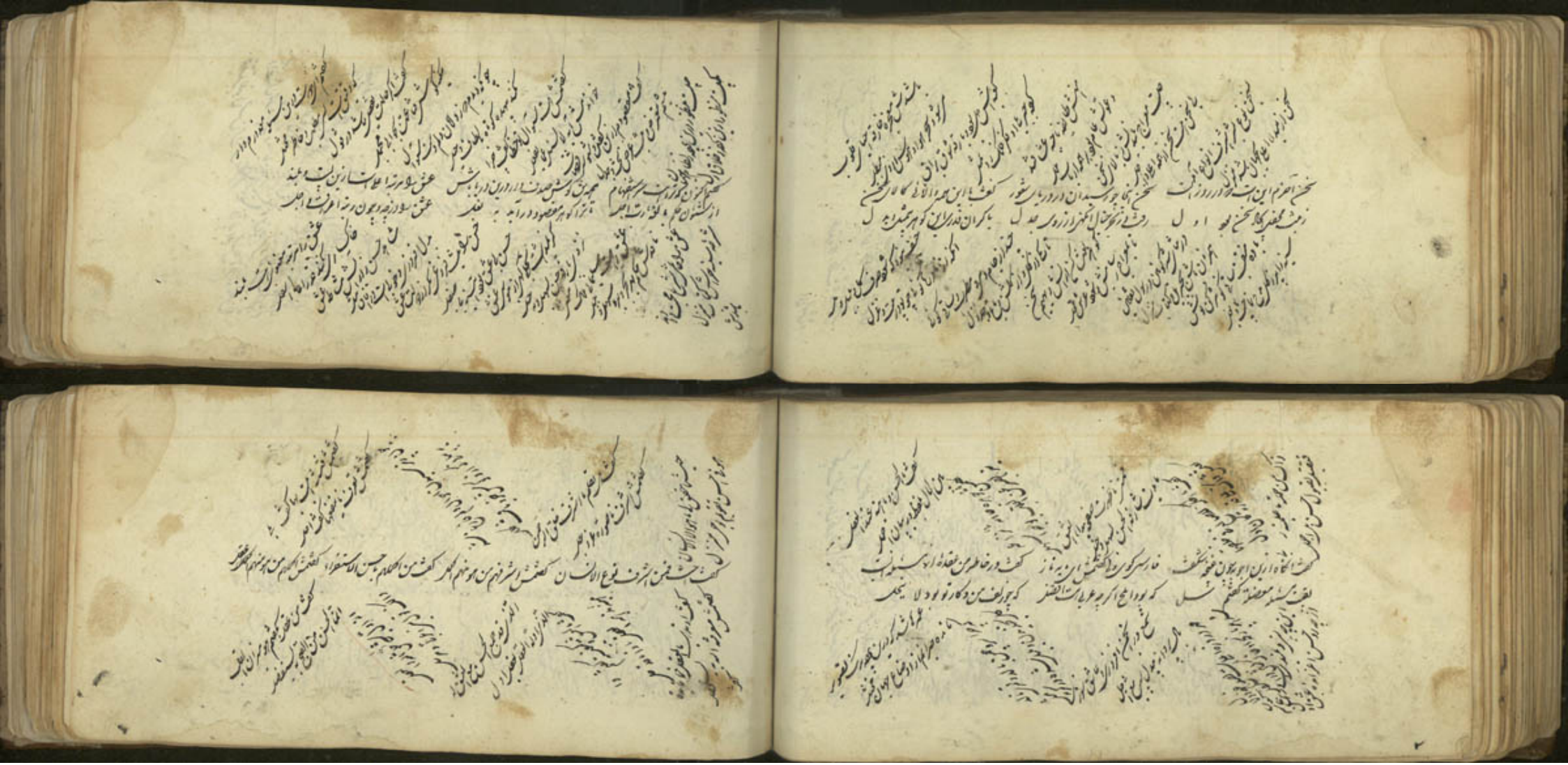

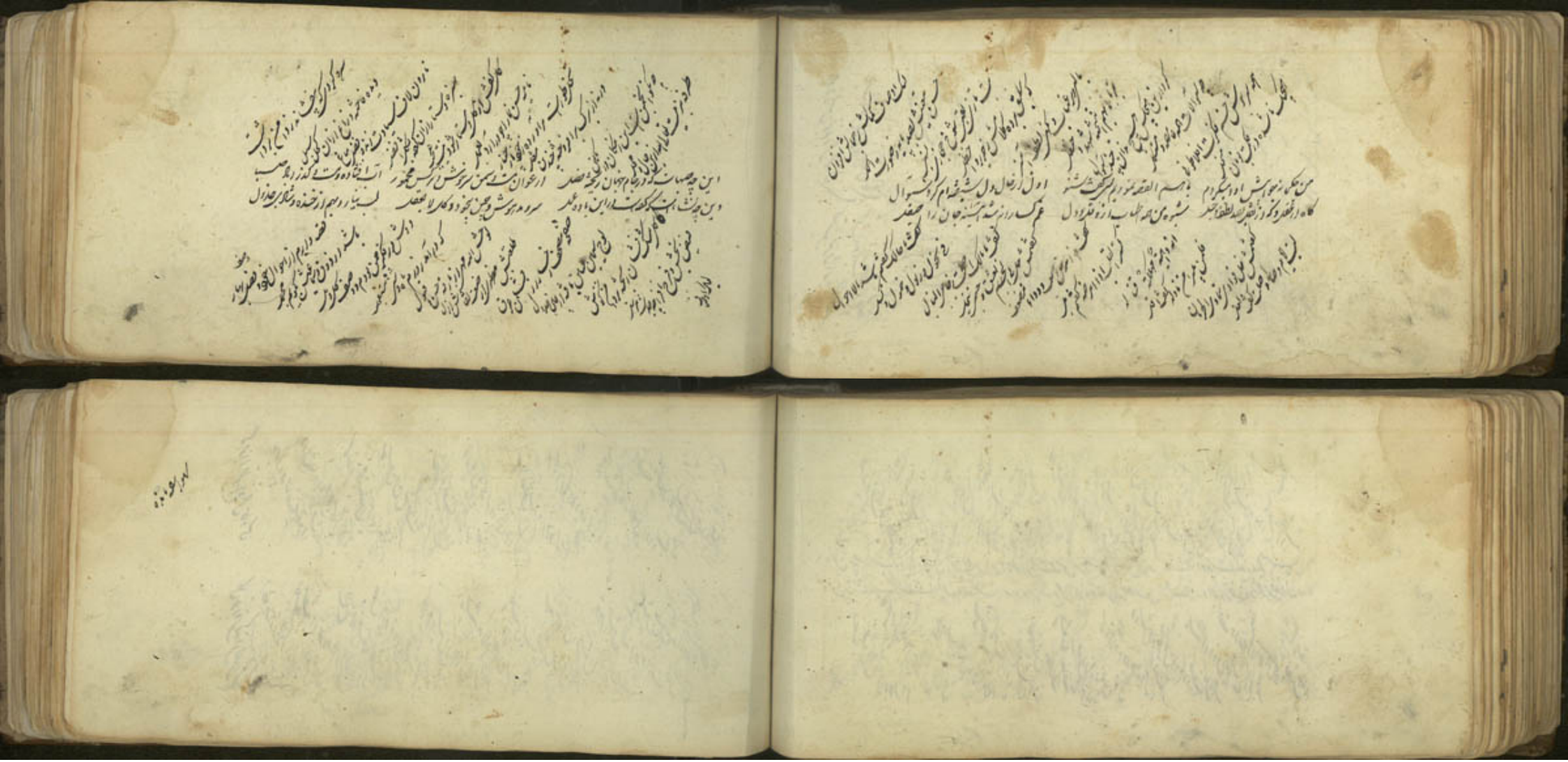

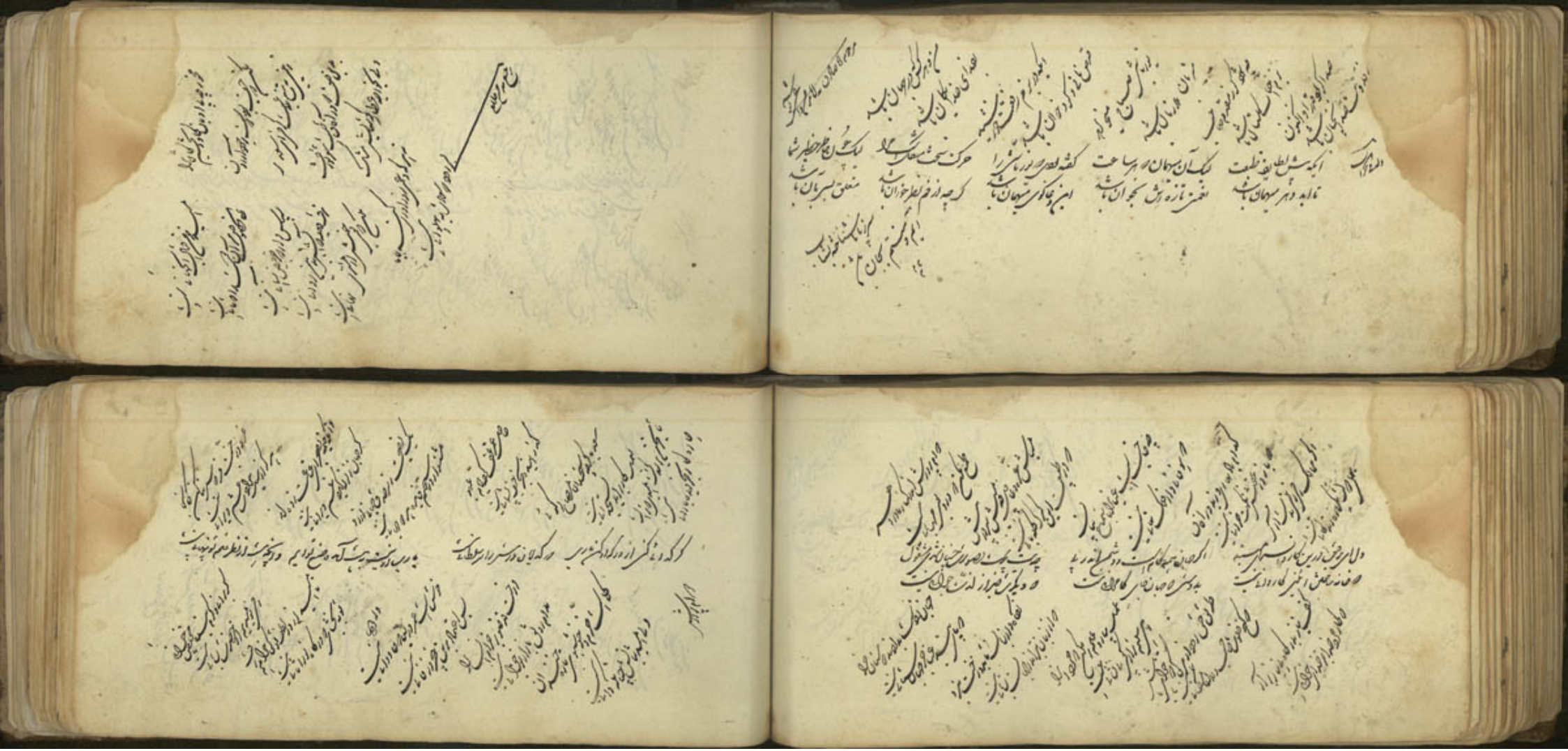

هر چند گرازه می‌گرفتم  شاهد نتم اسیر عشقت
هم بی‌خبر از جهان گیر  یکبیک همه کرده بود تقدیر
بر حکم قضای حق چه تدبیر  سیمرغ چو من جوان گرفتم

ای رنگ رخ تو رنگ گلنار  ای چشم و جهان و آل آدم
در وصف تو شاعران حیران  گر دم هزار بار قربان
ای لعل لب تو لعل رمان  در حکم خدای حکم شوان

ای دوست که بی‌تو زندگانی  آهو نکهی بوی مکن
ای دوست خدای سر بکام  من در قدم تو خاک بودم
نیستم و هنوز کار خام  باشد که تو بر سر بکام

در دوا که بچاره عمر گذشت  نشستم و همه پیش گریم
ای دل تو مرا بگذار و رفتی  وز چشم تو خیزد مرگ ما
از روی تو چاک دامن عمر  از روی تو پیش چاشت پست
وز چشم تو خیزد مرگ ما

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای روی تو آفتاب عالم
ای سرو روان باید
بر چشم شریف سیم اعظم
بوست نفس مسیح مریم
ای سرو روان باید
ای سرو روان باید

ای سرو بلندقامت دوست  در پای لطافت تو میرود
ماه دک و رنگ می‌شکفد
ده ده که شاخ تیت چه میگوست  هر شرد مهر که بر لب تو نشست
در راز تو چنان چو غنچه در پوست

بنشیم و صبر پیش گیرم  و در سایه شهسوار قدر  و ز لفظ من این حدیث شیرین
بنشیم و صبر پیش گیرم
بیتی که نخستین شوم تو  مرغ حلق و اشتاب پر تو  گر می‌رسد بگوش خسرو
و بنا کار خویش گیرم

اول دل برده ما ز بس ده  بعد از تو هیچ کس ندارم  و در از جهت تو نیش دارد دست
سودای تو آتش جهان سوز
تا دست بدار نیست زفتراک  امید دگر کس نشد مرا ک  زهر از قبل تو عین تریاک
بر آن تو ورطه خطر ناک

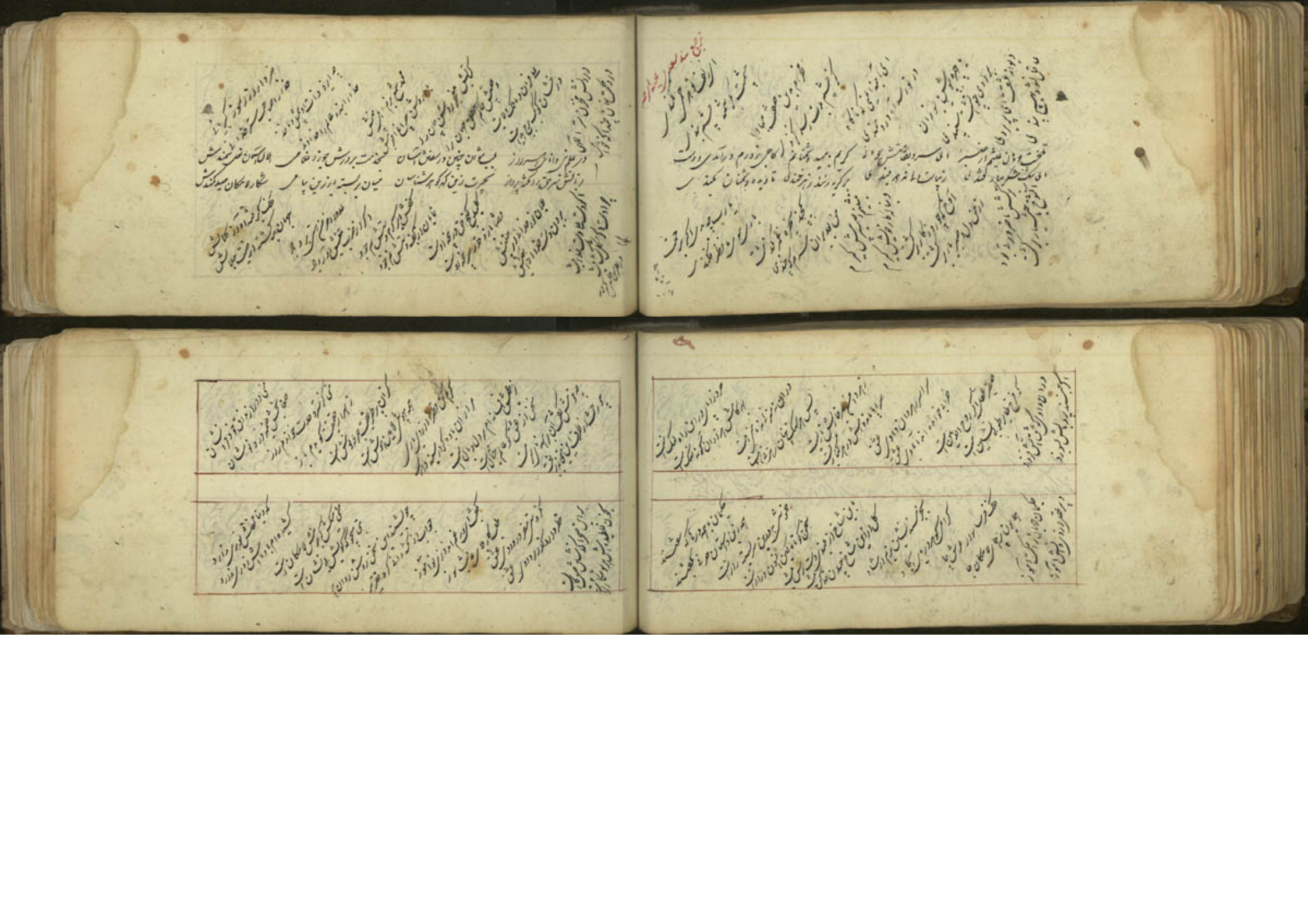

شرار بخت ز کاشانه ام
بسی بگذشت از آنک زمانه
چو دیدم این ز آن از چرخ آن غم
ز دست آنکه بی خون بستر
بگرید کسی بر خویش سخت
دلش بر چند ز غم عجب
غبار از خاطر شیشه میرفت
بدل کوهش خاطر سنگ
جهان کز جلوه خاک نمک کورد
بود از بر قدم فرزند شد
لب نرم بسیار از خاکسر گرم
ولا غافل که این چرخ دل آزار
فغان از این صرف شکستان جانکش
چو صرصر رود از شاخ آشیانها
بیک جنبش آشیانش را ز جا برد
زبان بسته که بود از حسکتها
چنان از دشت پا از هر کناری

ز خندان غنچه بر زد از غم
ملک را حور بی اده از کسی
هزار امروز زهر آواز
مبارک فال جمعه فال جمعه
سها در جلوه گاه خاک نافت
بنالد سرو از پر مرد گیها
برش از زیر جوهر میفروشد
در آن شکل عرکف شان
چو طوع جهان پر تو در شان
وفا را هم در سر در سان
جهان را خوش ز چشمان رفت
کنون در هیچ بوی بانگ
دل از حور بر زبان سید

ز گل خرم ز بلبل خوش
جهان را رسم دایم
گل از زیبا رود خیمها خار
بهایون پر بلا هم آل بوم
مهرش و عوی جنب حسینیت
بنالد قمری از افسرد گیها
صفا خار ابکو هر میفروشد
بهایش قیمت شش حرف
فروزان شمع دانش
ز یاران نام و از یاران
بیم آنم که کار دان رفت
درین دادی کسی فریاد رس

درین بستان کند هر لاله کاری
جوان کشمش که ای خردمند
که من خوش زبان را شی
خلک را عادت دیرینه
بجان می‌پرورد بی‌جا
حکم اطلبید نوش بر اس
درین خانه طلسم است
خوشش الحان طاری در
بخت خار و خاشاک
خس خشک چه بر خارش
چه طرفه زان جوان آمد
چه وقت آمد که بخشش
دوران خندهٔ جانبش

بهار دارش هر دی بهاری
سخن نوش کشمش ای
سرشت آسمان را می
که با آزادگان دایم
کز دل بشکند صاحب دلان را
شقاوت نیک بس
شکند هر روزی ای
بت خوش بخش طوطی
بان شاخش بصد امید
بان شاخش بصد امید
نمودی از شعف دلکش
ز نار زنی نمایان کردی
گل امیدش از گلشن
کو از بر کسی جهان
در آن بر بخش آمد

دهن آمد ثقلای شام / کشت چو دامان عشق اهل خام
برسپه کوفه در آن داوری / داشت یزید این سر سروری
او چو بحکم اجل از روز مرد / رایت آن جنگ بر افراشت درد
فوج یزید انس و آن ظفر / داد بمختار چو دوره خبر
شد پسر اشتر از آن سرزمین / تا نزد سروری و جنگ و کین
رفت چو آن لشکر از آن سرزمین / کوفه بمختار در آمد کمین
چون پسر اشتر از آن شد خبر / باز پس آمد بصفاهان و مضر
آمد از کوفه برآورد گرد / کرد بانظار یغما که گرد
نظم و سر اشتر از آن کرد دار / مژده رسانند بصاحب نار
منهی مختار از آن چند سر / برد بدرگاه محمد خبر
او چو خاطرش بدان شاد کرد / ای بخنک آنکس چو تو بیداد کرد
باقی شیر از آن رزمگاه / بصره فرو نمودند ز مصعب پناه
لیک چو مختار از آن کار و بار / میل بند مازان شهریار
خواست که دعوت کند از نام غیر / نامه فرستاد بدین زیر
این چه شد رام بکهار او / شد بتردد سپه از کار او
تا که در این وقت از آن شهریار / یافت روح عزیمت قرار
بر حسب دعوت این زیر / عزم او گشت از این عزم و سیر





از طرف سعد و عمر

از همین یک بجهان بیست و هفت / فارغ از ایام بشاهی نشست
از مدت نوزده سال و سه ماه / بود باطراف جهان پادشاه
هم چو از ساقی غلین کشید / دور بهشتاد و یکش در رسید
مدت بیداد چو حل شد زیاد / خوانده یزید استخفو
زاشره واقعه جان گداز / گرد طلوع این خبر از جی ز
از طرف شام حصین نیز / نزد جنگ شد و ورد گیر
که در آن واقعه محصور شد / از حرم امن بدان دور شد
خانه با آن شرف انجاب / شد چو دل بیخت خراب
چون دل ارباب محبت ز بند / در حرم محترم آتش زدند
ابر بلا رو بتراکم نهاد / برق در آن قوم سیه دل فتاد
تا که در این وقت برسم نوید / مژده رسانند ز قتل یزید
مدت عمرش سی و سه روز و همان / مدت شاهیش دو ماه و دو سال
آنچه و بنگ جهان در گذر / بنگر زد ای به بیداد گر
لیک یزید و بقیاس محال / ابن بیداد برای چو سال
تا بچهل روز بحکم اهور / بر سرش بود نظام امور
دوری منجر بایمان رسید / نوبت بیداد بمروان رسید
خاطر مختار از این او سیر / چون بیلان داشت بدین زیر
تا دک تقدیر چو باز دکش / بسا طرف شام هر قبیت فتاد

از طرف

از طرف کوفه سلیمان صرد / با شم خویش ز اهل برد
در علت تا رشته گر جهد / ذوی نهاد و خبیث
این زیاد از طرف شامیان / آمد و کمند شت از آن شان
لیک در این وقت بحکم اجل / کور شد از بخت بمردان بدل
مادر خالد که بود جفت / او چو بخالد سخن سرد گفت
شب زن از آن کنیز چو مرد آگاه / آمد بالش مهانش نهاد
قرب چو سالی بجهان حکم راند / رفت از دو اسم بجهان نام ماند
کشت چو مروان بعدم مسلک / مملکت افتاد بعبد الملک
از طرف کوفه آن سرزمین / رایت مختار علم شد کمین
با پسر اشتر از آن مرز و بوم / لشکری از آن چو خیل نجوم
دعوت مختار علم چون زدند / خطبه شد از نام محمد بلند
گرچه بود امر از آن شهریار / نهی نفرموده هم از کار زار
یافت در آن بوم بنا کام و کام / دعوت مختار عروجی تمام
این زیاد از طرف شامیان / لشکری از آن گران بار کران
چون سپه شام بموصل رسید / لشکری از کوفه مقابل کشید
داد قضا تیر قدر را کشاد / بر سپه شام هزیمت فتاد

شیل هند مشکوه بمختار کرد / صورت آن واقعه اخبار کرد
رایت مختار از این اخبار / رفت و هلک تیز ز دشت بار
آمد و در بند خلاصش داد / زین حرکت خصم برادر نهاد
باز زشامات بعید زیاد / بر سر مختار سپه عرض داد
شد پسر اشتر از آن سرزمین / تا نزد و واقعه جنگ و کین
لیک ز موصل چو برون آمدند / بهشت اهشاد فرون آمدند
جنگ شد و کشته شد این نامداد / لشکر شامی بهزیمت فتاد
لیک گروهی که از این رزمگاه / بصره فرو نمودند ز مصعب پناه
در وی و دامان وی او گشتند / تا بقفاهاش بیا گشتند
عزم ز مصعب چو شد آن کارزار / داد امارت بمهلب قرار
بود مهلب بغا را نبی / در صفت جود و سخا آنی
چرخ مدار روز عقیده و عقاد / قاید جیشی چو مهلب بیاد
چون سپه از بصره بکوفان رسید / کوفه از آن واقعه طوفان رسید
ساقی تقدیر چو کرد جام / تا ندر مختار در آن جنگ نام
باز زشامات سپاهی گران / کشت بکین خواهی مصعب روان

بدو گواه از دو طرف چار صد / گشت بهر ایشان نامزد
بر جسا عده میعاد ار / رفت ابو موسی و آمد چو عمرو
عمرو که در خدعه و مکر و حیل / بود چو ابلیس بعالم مثل
گفت که اصوب ازو اعتقاد / مصلحت حال بادو عباد
نیست بجز اینکه درین ماجرا / خلع کنیم از دو طرف هر دو را
چون تو درین امر زمن ایقنی / در ره تقدم زمن استبقی
گوهری قصه بحکم نصیب / خورد ابو موسی ازو چون فریب
آمد و از خطبه چو فارغ شد / کرد برون خاتم خود را ز دست
گفت که بر مصلحت امر دین / من ز علی خلق نمودم چنین
از پس مخرج بهر دین / خلع نمودم ز خلافت زمین
نوبت خود عمرو چو خود بهر خلع / عکس نخستین بشد آورد گفت
چون که ابو موسی از این شنید / کرد بر او لعن بسی خود گزید
او را بدام چو این فتنه زاد / شد ز نهیبش دگر خاموش
برد چو سوی عراق این خبر / شور شی افتاد در آن بوم و بر
جمع نمودی رسپاه عراق / تیغ کشیدند بحکم فاق
در ره تقلیدی خود گم شدند / سنگ بحکم و بحکم شدند

حاصل از این دو قصه در هر دو آن / خون چو جاری بزمین شد روان
گشت از آن قوم بسی منهدم / شر و فتنه نیز از آن منهدم
رشته ایام چو پیوسته است / سلسله فتنه هم بسته است
آخر این بزم بشورش نشست / شد بدست کشتن شیخ جدا
عاقل این قصه ز دفتر قلم / کلک مشعبذ که کرد این رقم
رحلت قدسیه سلطان دین / بود رمضان و سنه اربعین
عمر شریفش چو هزار و زیان / شصت و سه سال بر این شد گمان
حکم روانش ز تصرف حال / مدت شاه شد و چار سال
شهید قدسی همان بخر بود / تا عضد الدوله امارت نمود
شمع شب قدر چو رفت از میان / روز سیه گشت بر اهل جهان
لیک چو دولت ز میان رفته بود / کلک قضا بر دگران رفته بود
بر حکم ایام ز حسن / گشت خلافت ز شه دین حسن
حکم قضا را چو نشانیت رد / پس مخرج دم از صلح زد
دور خلافت چو بشش مه رسید / کار خلافت بخلافت کشید
از پس مخرج بحکم الست / بعش حسینی چو جام الست
عقل ز گفتار مردان گرفت / کار جهانی چو سلیمان گرفت

کوهی قصه چو مرد و سپاه / باز رسیده بهم کینه خواه
مجمله شد که بآن اشتداد / هیچ نکین سال ده از دو سپاه
عده تلفی چو برآمد شمار / از طرف عالیه افتاده هزار
چون سپه عالیه شد منهزم / بلکه شد اکثر ز جهان منعدم
طلحه در آن جنگ ز پر اعوام / جام کشتند ز دور خوام
یکحرکت کرد جهان خراب / عالیه پیدا نه در روز حساب
چون پس مخرج در آن کیر و دار / فتنه بر نخیزد بر عوی نار
گوکبه رایت صبح احتشام / کرد غنیمت بجانب شام
در کف رایت کرد دو دفتار / عرض سپه رفت نود از هزار
پای پس مخرج نزم قتال / بود صد و بیست هزار از رجال
مابقیه رایت خورشید فام / سایر چو گشتند باطراف شام
منزل اهل یقین رسید / موکب اهل بصفین رسید
دعوت حق خواست که اهل یقین / آید شان بلکه سخن بود مند
هر چه بآن قوم در صلح زد / شد ز فضا آب بآتش مدد
دست قضا چاک بدامن فتاد / از دو طرف کار بگردن فتاد
بر جسد ایام افت / از دو طرف آن کار بحل رفت
نیست صلح شوری آن کارزار / نوبت هر قوم بروزی قرار
بود همین کوز فتاد و غنید / تا روزی چه آخر رسید

از چه روز ابتدا

زد چو همه نوزپی کارزار / فیل جنگ سوی کنگ از نگار
بر جسد رایت ماه حرام / رایت کشیده ز آن اشتغال
چون سر نوبت کشید از صفر / باز کشیدند رهکین رسد
نایره فتنه بجز جنگ شد / مدت صد روز نود جنگ شد
مجمله شد که بآن اشتداد / هیچ نکین سال ده از دو سپاه
عده قتلی چو برآمد شمار / در شهدا بیست و پنج از هزار
زان شهدا از جهت جاه قدر / بیست چند از اصحاب جدر
از پس مخرج در آن کیر و دار / شد چهل و پنج از اعتبار
اکثر ایام در آن جنگ کین / بود ظفر از طرف شاه دین
عاقبت الامر سپه ارشام / عازم آن شد که کند انهزام
در طلب چاره و راه خلاص / خواست چو آن مصلحت از عمرو عاص
عمرو پی چاره این ماجرا / کرد مصاحف بسر نیزها
از پی این حیله و زدن فند / دوشمار است کتاب خدا
دست و دل لامه که / گشت از این حیله یکباره کم
کوهی قصه پس از کیر و دار / امر بحکم حکم شد قرار
منصف آن امر پس از آن حکم / شد ابو موسی و ابو عمرو عاص
وعده بحکم چو شد شش ماه / دور بجدال شد شان وعده گاه

لیک هم از یاری شیر خدا / آتش این فتنه گرفت التفات
راحله مصر چو کردند بار / آمدشان راه فوردی چو چار
در نفس زر عثمان نهان / واه بخونریزی ایشان نشان
بلرد کرفته برآورد سر / عاقبت برداشت سر از زیر پر
بر در عثمان ز هیاهوی عام / خواست بیاشفته روز قیام
تا بچهل روز از این کرد ور / خانه فرو دند بخون حصار
روز چهل در حرمش ریختند / خون وی را خاک ره انگیختند
فطره خون از گلویش چکید / بر سر بقرآن الله رسید
سال سی و پنج بر او شد تمام / هیجده ذی الحجه و ماه حرام
حکم چو از ساقی دوران کشید / دور بهشتاد و دو کیش بکشید
حکم وی از روز زوال از زمه / تا نزده و پانزده و پانزده
چرخ در این وقت بدان زلگاه / رفت بدرگاه شه دین پناه
شاه ولایت ز ره مرحمت / باز پذیرفت از وی معذرت
پای سعادت چو بلند نهاد / چرخ دو دیده دگر از سر نهاد
هر چه مطیعان بزبان نماز / عرض نمودند که گنجد باز
تشنه امر گماگان نکنند / پروی سیرت عثمان کنند

امر متابعا

رفت ابوبکر و در کار شد / کار قضا بود و قدر یار شد
چون عمر آمد بتماشای آن / زد به تن گاه سر محتشم روان
چون عمر از زخم به لرزه فتاد / آمدش از هم فتوحش یاد
مدت عمرش ز سرای سپنج / بود در این دایره پنجاه و پنج
حکم روانش ز فلک عقیم / هفت شب و ده و دو سال و یتیم
چون ز عمر دور بپایان رسید / نوبت نام عثمان رسید
او ز ابوبکر فزون تر نشست / آمد و بر جای همه بر نشست
کار قضا را چکنم آه آه / روی سپید و دو رانش سیاه
منصب کل انجمن میدهند / جای کیان را بکیان میدهند
مدت یکسال جهان بر قرار / بود بحال عمر کار و بار
رو بر این ضابطه چون کارش / سال دگر داد بخویشان خویش
نقل عمر چونکه بقصر رسید / بر سر شاهان عسیاهی کشید
از طرف طرف نشینان شام / رفت از این فتنه بعثمان پیام
چون سپه آراسته کار شد / ابن ابی سرح سپهدار شد
تا که رسیدند دو لشکر بهم / صف بکشیدند برابر بهم
آن دو سپه بر جهت قتل و جنگ / وعده چو کردند بهم روز تنگ

ابن زبیر

هر بتدریج چو حکم شود / علت اسباب فراهم شود
هر چه ز تقدیر ازلی در ثبات بود / هرگز نه لایق تغییر و ثبات بود
بر جهان امر ز زنگ دوار / حکم به تغییر پذیرد هزار
عزم قضا حکم قدر تو امان / امر نفرمود بامضای آن
کرد قضا کار و قدر یار شد / فتنه باین واسطه بیدار شد
طلحه و زبیر و وزیر و عوام / روی نهادند به بیت الحرام
چون قلم از نسبت نقص کج رقم / عایشه آن عالی بحج رفته بود
بغض و حسد سلسله جنبان شده / داعی خونخواهی عثمان شده
آن دو سه بدبخت ز اغوای وی / سعی نمودند باغوای وی
تا بتقاضاش برانگیختند / خون جهانی بزمین ریختند
عایشه از مکه سوی بصره رفت / فتنه ز راه شتابی بهفت
از طرف شهر چو رفت اجتماع / شهر گرفتند بفتق نزاع
شاه از این فتنه چو آگاه شد / از طرف کوفه و دو خواه شد
چون بود عزم شد از کوفیان / کرد ابو موسی شان منع از آن
چاره این فتنه نشد از زمن / رفت اشارت بشه ابن حسن
گشت چو شهزاده بآیین نماز / کوفه نمودند سراسر حرم

ابن زبیر

این زبیر آید روز زوال / بیشتر از موعد روز قتال
کرد بآیین رسل سازگار / ره بهراهی خود سی سوار
قصر از ارزوی فیات حشر / داشت بطرفی ز خصم عفت جبر
مطربیسته بخدمت میان / از بر طاوس زده ساربان
آمدش از دور چو این زبیر / یافت که در آمدنش نیست خیر
قصر از این فکر که او را بسوز / تیغ نظرش زد و تکبیر خواند
سی نفر از نوه تکبیر او / تیغ کشیدند بتدبیر او
آمد از ایشان بعسکر صدا / لشکر اسلام در آمد ز جا
یافت ز اسلام چو روی گشت / لشکر روم در آمد بدشت
ابن ابی سرح پس از خوان / آمد پس آورد بزیر کمین
روم دگر باره سپاهی کشید / کین خود از کثرت سپاهی کشید
سیرت عثمان چو بهنگام عام / داشت باسلاف خلافی تمام
از همه جا خلق ز روی نفاق / تیغ کشیدند بروان از خلاف
بصری و مصری و کوفی تمام / فتنه در افتاد بغوغای عام
داعی این فتنه که بیدار شد / از عدی و اشتر و عمار شد
ابن ابی بکر هم از اتباع / پیش کشیدند بعثمان نزاع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه‌ها نوشته به پیش عمر / گشت عمر مضطرب از این خبر
بر حسب مصلحت شاه دین / چاره این واقعه باشد چنین
کز همه اطراف حرم سپاه / تا بهانه ندهد کینه‌خواه
از پی کین‌خواهی و جنگ‌آوری / داد به نعمان علم سروری
چون بنهادند به سبه آن سپاه / روز عجم گشت از ایشان سیاه
باز در این وقت حکم عمر / شد سپهی نامزد شوشتر
از پی کین‌خواهی و جنگ‌آوری / کرد ابوموسیان سروری
بود در این وقت حکم زمان / نوبت فرمان‌دهی هرمزان
بر حسب امر عمر نامزد / پای فشرده ز بهشتاد جنگ
عاقبة الامر در آن دار گیر / قاید لشکر شد شان دستگیر
حکم در این وقت که بود از عمر / زنده برندش به حضور عمر
گشت عمر دیده چو آن راه‌دار / حکم عزیمت تعلقش صدور
باقی از آتش دل هرمزان / خواست کنی آب ز دستار کان
عمر بود آتش یکی پیش رو / او ز ره خوف نیارست خورد
پس عمرش گفت قوی دار دل / تا نخوری آب نخواهیم کشت
رنجش نکنی آب چو بشنید آن / کین سخنم داد ز کشتن امان





آمده آورد پیام آن رسول / یافت چو در حضرت کسری قبول
طی شد شان رسم سؤال و جواب / کرد بیان آمده کسری خطاب
گفت به هر هیئت این کشور بود / گفت ز کوشش ایام چه بود
گفت که آن چیست که در ری بگفت / گفت که کوه‌هاست فرازش اسف
گفت که آن شعله افروخته / آه که ما را بستم سوخته
باز دگر گفت که در بات چیست / گفت یقین است بزرگی گریست
گفت که ای قوم حضار هدر / نالهٔ کنند در آن بوم و بر
پس بجفا خاردر تون نگون / خالی گرفته شک بر گوش و دوش
لیک سخنگوی که بر گوشان / فال گرفته پیام آوران
خالد و مغلا الطرب میبریم / خاک عجم را ز عرب می‌بریم
رستم مرد از فیض علوم / ضعف عجم داشت یقین از نجوم
داشت مرصع و میر نشد / چاره کشش آمده نشد
جنگ بقادسیه افتادشان / دور ملک داد ستم دادشان
سعد در آن روز به هر خاد / مردی و جنگ بقطع دند
روز ششم رایت بیدار نصرت علم / داد هزیمت به سپاه عجم
بود در آن معرکه کارزار / عدهٔ قتلان عرب شش هزار
وان عجم از ملک بسنگون / بود ز اندیشه احصی برون



صبح چنین چو شد اتفاق / کوه عمر دفع تمام عراق
کوه عمر ای که مقرر بر آن / داشت در آن عهد انوشیروان
چون که از این کار فراغی رسید / داد صلا اهل منی بر مزید
جزم شد از قاعدهٔ سطوت / عزم به تسخیر عراق عجم
عرض سپه داد سپاهی عجیب / جمله ز اشراف و وجوه عرب
سرور پیش صف آراده شد / داد بعبدالله فرزند خود
لشکر نصرت پی‌رو آن آمده / تا بحدود همدان آمده
لشکر و لشکرکش آنجا دو / با یکی از جوده بهرام بود
جنگ شده صلح چو شد از وی / رفت سپه تا بری و شهریار
بی‌پی و بی‌ارو گران بند شد / لشکر از آنجا بدر باوند شد
رایت عبدالله از آنجا روان / کرد عزیمت به اصفهان
کشتهٔ از زره جرجان رود / در طلب کسری و کران رود
ناحیهٔ اصفهان رزم آن / صلح نمودند بسیل بلا
لشکر از آنجا ره کرمان گرفت / دهر سر گشت بدندان گرفت
خور چو برگشت ز کرمانیان / کرد سپه عزم ره سیستان
داغ ملک چو بیشان رسید / لشکر از آن بوم بکران رسید
حاکم کران مدد ارسنده خواست / از پی چرس فتنه کار راست



افتی سفید و علم کاوه بدو دیان / رفت در این جنگ ز ایرانیان
عمر که نام است سعد بن کرب / یافت در این جنگ بزرگی لقب
بصره در آن سال بشد ویرده / گشت بعبر عود سعد بشمر
سعد از آنجا بمدینه وغا / کام کام از پی کسری فتاد
کسری از آنجا بخراسان گریخت / خاک ذلت بسر نام ریخت
در حدود ماتول بکسری رسید / سیل جوابز بدریا رسید
بر حسب صلح رسوم عمر / در سنه هجرت سبع عشر
یافت پی مصلحت روزگار / مبدأ تاریخ هجرت قرار
در عقب سعد سپه بر کران / کرد سپه داری هاشم روان
خود طرف راه دراین گرفت / آنهمه اسباب و خزاین گرفت
موکب هاشم چو بحلوان رسید / وای از آنجا که بهمدان رسید
پیش از عجیبه چو بحلوان گذشت / باد خزان گلستان گذشت
یافت چو این جنگ بنصرت لقب / گشت ز اسلام عراق عرب
لیک در این وقت باطوار سعد / حکم عزیمت بحضار سعد
چون خبر سعد بکسری رسید / بارد گرفت بدولت امید
عرض سپه داد در فرزان کار / شش زنان بیصد و پنجاه هزار
چون بنهادند رسید آن سپاه / [illegible] از آن یافت باسلام راه

۱۷۷۱۲
۲۰۸۸۷۷

کتابخانه
مرکزی
دانشگاه
تهران